وَ فِی‌النّارِ هُمْ خالِدُونَ. إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَاللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقامَ الصَّلوةَ وَ آتَی الزَّکوٰةَ وَ لَمْ یَخْشَ إِلَّااللهَ فَعَسیٰ أُولٰئِکَ أَنْ یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ أَجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فی سَبِیلِاللهِ لایَسْتَوُونَ عِنْدَاللهِ وَاللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ. الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبِیلِاللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَاللهِ وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ.[1]

سزاوار نیست مشرکین را که عمارت مساجد کنند خاصه مسجدالحرام را و حال آنکه کافر باشند؛ بلکه عمارت مساجد کسی را در خور است که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورد، و قواعد صلاة و زکوة را برپای دارد؛ و در راه خدا جز از خدای نترسد، چنین مردم تواند بود که طریق نجات جویند و به راه راست پویند. ـ مقرّر است که وقتی عباس بن عبدالمطّلب و طلحه با امیرالمؤمنین علیه‌السلام از در مفاخرت بیرون شدند، و به سقایة حاج که خاص عباس بود و داشتن کلید خانه و عمارت بیت که در ولایت طلحه می‌رفت، بر علی فزونی می‌جستند خداوند ایشان را بدین آیات مبارک پاسخ فرستاد که ـ سقایت حاج و عمارت مسجد را برابر می‌گذارید با آن کس که نخست با خدا و رسول ایمان آورد، و در جهاد با کفار از بذل مال و جان امساک نفرمود، همانا این هنرها خاص علی و شیعت اوست. علمای سنی و شیعی متفق‌اند که خداوند از فائزون علی و شیعت او را خواسته.

یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنّاتٍ لَهُمْ فیها نَعیمٌ مُقیمٌ خالِدِینَ فیها أَبَداً إِنَّاللهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظیمٌ.[2]

خداوند علی و شیعان او را به بهشت و رضوان مزد عطا می‌کند و ایشان را در بهشت مخلّد می‌دارد و در نزد خدای مزدی بزرگ دارند که بهشت در جنب آن حقیر و اندک باشد. به اتفاق علمای شیعی و اهل سنت و جماعت این هر سه آیت در شأن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرود شد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتَتَّخِذُوا آباءَکُمْ وَ إِخوانَکُمْ أَوْلِیاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْإِیمانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ. قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَ اَبْناؤُکُمْ وَ إِخْوانُکُمْ وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشیرَتُکُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَاللهِ وَ

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۱۷ ـ ۲۰.
۲. سورهٔ توبه، ۲۱ و ۲۲.

رَسُولِهِ وَ جِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّیٰ یَأْتِیَ‌اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ.[۱]

می‌فرماید: ای مؤمنان پدر و برادران شما چون کفر را بر ایمان اختیار کنند از بهر خود دوست مگیرید، و هرکس از شما این‌گونه مردم را دوست گیرد جز ظالم نباشد. بگو ای محمّد اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و خویشان شما و آن مالی که به تجارت فراهم کرده‌اید و از کساد بازار آن بیمناکید و آن مساکن که برآورده‌اید و بدان شادکامید، دوستر دارید از خدا و رسول و جهاد در راه خدا، پس بباشید و انتظار برید تا به عقوبت دنیا و عقبی پاداش بینید، چه خداوند بی‌فرمانان را از هدایت خود بهره نرساند.

لَقَدْ نَصَرَکُمُ‌اللهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذا أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمارَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ، ثُمَّ أَنْزَلَ‌اللهُ سَکینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ‌الَّذینَ کَفَرُوا وَ ذٰلِکَ جَزاءُ الْکافِرِینَ.[۲]

ای مؤمنان بسیار وقت شما را نصرت کردیم و در جنگ حُنَین چون کثرت لشکر مسلمین ابوبکر را به عجب انداخت، هزیمتی بر لشکر اسلام افتاد ـ بدان شرح که در قصهٔ حُنین مرقوم شد ـ آنگاه خداوند رحمت خود را شامل رسول خود ساخت و فرشتگان را به مدد او فرستاد تا بر کافران غلبه کردند، و کردار ایشان را کیفر دادند.

ثُمَّ یَتُوبُ‌اللهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ عَلیٰ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ، یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلایَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هٰذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنیکُمُ‌اللهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْشاءَ إِنَّ‌اللهَ عَلیمٌ حَکیمٌ، قاتِلُوا الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لایُحَرِّمُونَ ماحَرَّمَ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ لایَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.[۳]

آنانکه فرار از جنگ کردند و به توبت گرائیدند، خداوند توبت ایشان را می‌پذیرد. آنگاه می‌فرماید: این مشرکین پلیدند و از پس این سال که آیات برائت را به قرائت علی ﷺ اصغا نمودند، نباید با مسجدالحرام نزدیک شوند و مردم مکه بیمناک نشوند که به سبب دفع مشرکان از قربت خانه اعراب در موسم حاضر نخواهند شد، و بازار تجارت کساد خواهد گشت و ایشان را سود نخواهد بود، زود باشد که خداوند ایشان را به کرم خود غنی فرماید. و بعد از امر به قتل بت‌پرستان می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۲۳ ـ ۲۴.
۲. سورهٔ توبه، آیات ۲۵ ـ ۲۶.
۳. سورهٔ توبه، آیات ۲۷ ـ ۲۹.

با یهود و نصاری نیز کارزار کنید که ایمان به خدا و روز معاد ندارند و حرام خدای را حرام نخوانند و مسلمانی نگیرند، پس دست از مقاتلت این مردم که کتاب «تورية» و «انجیل» بر ایشان فرستادیم باز ندارید تا به تمام خواری و ذلّت حمل جزیت بر خویش گیرند.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ‌اللهِ وَ قالَتِ النَّصارىٰ الْمَسيحُ ابْنُ‌اللهِ ذٰلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ يُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ‌اللهُ أَنّىٰ يُؤْفَكُونَ، اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ وَالْمَسيحَ بْنَ مَرْيَمَ وَ ماأُمِرُوا إِلّا لِيَعْبُدُوا إِلٰهاً واحِداً لاإِلٰهَ إِلّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ، يُرِيْدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ‌اللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى‌اللهُ إِلّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْكَرِهَ الْكافِرُونَ.[1]

یهود گفتند: عُزیر پسر خداست و نصاری گفتند: عیسی پسر خداست ـ و شرح این هر دو در جلد دوم ناسخ‌التواریخ مرقوم شد ـ این سخنان نابهنجار را با کفار که از پیش گذشته‌اند شبیه ساخته‌اند و اقتفا به گذشتگان خود کرده‌اند، خداوند ایشان را هلاک کناد، چگونه جانب حق را گذاشته طریق باطل برداشتند. احبار یهود و رهبان نصاری را که علمای ایشانند جز خداوند یزدان از بهر خود خدائی گرفتند، و حال آنکه آنان را که خدا دانند مأمور نیستند مگر عبادت خداوند یگانه را که از آنچه این مشرکین گویند پاک و پاکیزه است، همی خواهند نور خداوند را که در تمامت آفرینش برهان وحدت است به سخنان کذب خویش فرونشانند، هرچند بر ایشان ناگوار آید خداوند نور خود را جلوه کمال دهد.

هُوَ الَّذى أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلِّهِ وَلَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ كَثيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَالرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ‌اللهِ وَالَّذينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَ لايُنْفِقُونَها فى سَبيلِ‌اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ، يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْها فى نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذا ماكَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ماكُنْتُمْ تَكْنِزُونَ.[2]

اوست خداوندی که پیغمبر خود را با دین درست فرستاد تا بر همه ادیان غلبه جوید، اگرچند مشرکان را بد آید. هان ای مؤمنان چه بسیار از علمای یهود و نصاری که اموال مردم را از در غدر و حیلت مأخوذ می‌دارند و مردمان را از راه حق دفع می‌دهند، و جماعتی زر و سیم بر زبر هم گنجینه کنند و دیناری از دَرِ نفقه روا

۱. سورهٔ توبه، آیات ۳۰ ـ ۳۲.
۲. سورهٔ توبه، آیات ۳۲ ـ ۳۵.

ندارند، روزی این گنجینه‌ها با آتش دوزخ تافته شود و با آن دینار و درم پیشانی و پشت و پهلوی ایشان داغ گیرد، این است آن گنجی که از بهر خود ذخیره نهند.

اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ‌اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ فَلاٰ تَظْلِمُوا فیهِنَّ أَنْفُسَکُمْ وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کآفَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کآفَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ‌اللهَ مَعَ الْمُتَّقینَ. اِنَّمَا النَّسیٓءُ زِیادَةٌ فی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً لِیُواطُؤا عِدَّةَ ما حَرَّمَ‌اللهُ فَیُحِلُّوا ما حَرَّمَ‌اللهُ زُیِّنَ لَهُمْ سُوٓءُ أَعْمالِهِمْ وَاللهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرینَ.[1]

خلاصهٔ معنی آن است که: خداوند سال را بر دوازده (۱۲) ماه قمری نهاد، و از این جمله در چهار ماه مقاتله با دشمنان را حرام داشت، الّا آنکه ایشان حرمت اشهر حرم را نگاه ندارند و آهنگ جنگ مسلمین کنند. و این چهار ماه شهر ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است که از عهد ابراهیم در میان عرب تقریر یافت که در این چهار ماه قتل و غارت را حرام دانند، و مطالبت هیچ خونی و کینی نکنند، و در این چهار ماه بازارها در اراضی عرب آراسته می‌گشت که بیشتر را بازار عُکاظ خوانند، و دشمن با دشمن به تمامی ایمنی آمد و شد می‌کرد و داد و ستد می‌نمود؛ و چون اشهر حرام به کران می‌رفت کینه‌های خفته را بیدار می‌کردند و ابواب قتل و غارت فراز می‌گشت، و این از بهر آن بود که بتوانند معاش کرد و آنچه در تمامت سال دربایست است به دست آورده و پوشیدنی و خوردنی فراهم نمود؛ و اگر حرمت این چهار ماه نبود بر تمامت عرب زندگانی صعب می‌گشت. از اینجاست که خداوند می‌فرماید: حرمت این چهار ماه بدارید و اگر مشرکین حفظ این حد نکنند با ایشان قتال کنید بدانسان که با شما قتال خواهند کرد.

از این پیش از ناسخ‌التواریخ به شرح رفت که اشرار عرب بر این مدت صبر نتوانستند کرد گاهی در ایام مقاتلت چون ماه حرام درمی‌رسید حرمت آن را از برای ماه دیگر می‌گذاشتند، و از قتل و نهب خویشتن‌داری نمی‌کردند، و گاهی در موسم حج بزرگان قوم ندا درمی‌دادند که ای معشر قریش در این سال خداوند محرم را حلال ساخت و حرمت آن را به ماه صفر انداخت ـ چنانکه مرقوم شد ـ و این کردار را نسیء می‌گفتند از اینجاست که خدای می‌فرماید این کردار نسیء که حرمت

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۳۶ ـ ۳۷.

ماهی به ماهی دیگر انداختن باشد کفر دیگر است که بر کفر ایشان افزوده می‌شود، و کفر ایشان را بر زیادت می‌کند همانا گمراه می‌کردند و بدین کردار کافر می‌گردند و حلال می‌دارند ماهی را که حرام است و حرام می‌کنند ماهی را که حلال است.

چند آیت دیگر از جمله آیات چهل‌گانه چون در قصهٔ تبوک به شرح رفت به تکرار نپرداخت. و نیز گفته‌اند که از سورهٔ برائت ده (۱۰) آیت و به روایتی سیزده (۱۳) آیت انفاذ مکه گشت.

اکنون بر سر داستان رویم.

[فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج]

رسول خدای بعد از فتح مکه مشرکین را از حج مکه و طواف بیت منع نفرمود، و قانون عرب در حج این بود که بعد از درآمدن به مکه چون قصد طواف می‌کردند و با جامهٔ خویش تقدیم این امر می‌نمودند آن جامه را به صدقه می‌دادند، و جماعتی به مستعار جامه مأخوذ می‌داشتند و بعد از طواف آن جامه را به خداوند باز می‌دادند، و گروهی اگر به عاریت نتوانستند جامه به دست کرد، سلبی به کرایه می‌گرفتند، و اگر آن بضاعت نداشتند که جامهٔ خود را صدقه کنند و به کریٰ و عاریت نیز دست نمی‌یافتند برهنه طواف می‌کردند.

چنان افتاد که بعد از فتح مکه زنی آکنده گوشت و فربی، با دیداری دلاویز و جمالی فتنه‌انگیز به مکه آمد و خواست از بهر طواف جامه‌ای به کری گیرد یا به عاریت ستاند دست نیافت، با او گفتند: با جامهٔ خود طواف کن و آنگاه صدقه فرمای. گفت: من جز این جامه ندارم چگونه توانم صدقه کرد؟ پس ناچار چون فلقه قمر و آفتابِ انور عُریان گشت و دو دست از پیش و پشت وقایه قُبُل و دُبُر داشت، و بدین‌گونه طواف داد و گفت:

اَلْیَومَ یَبْدُو بَعْضُهُ اَوْ کُلُّهُ فَما بَدا مِنْهُ فَلا اَحُلُّهُ

مردم بدان قیام و خرام نظاره بودند و دل از دست می‌دادند، چون کار طواف به نهایت برد از هر کناره خواستاری به میان برخاست تا او را از بهر خویش خطبه کند، گفت: از این آرزو دست بازدارید که من بی‌مانعی نیستم؛ بلکه شوهری دارم.

و از آن سوی بعد غزوهٔ تبوک در اواخر ذیقعده رسول خدای از مدینه آهنگ سفر مکه نمودند، و این‌گونه اخبار معروض حضرت افتاد. پس پیغمبر از سفر مکه تقاعد ورزید و این آیات را به ابوبکر بن ابی‌قحافه تعلیم فرمود، و فرمان داد که سفر مکه کرده این جمله را بر مردمان قرائت کند.

و ابوبکر روز اول ذیحجه با چهل (۴۰) تن و به روایتی با سیصد (۳۰۰) تن از اصحاب روانهٔ مکه گشت، سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوهُرَیْره نیز ملازمت خدمت او داشتند. و رسول خدای بیست (۲۰) نفر شتر از بهر هَدْی[1] تقلید[2] و اِشعار[3] نموده ناجیة بن جُنْدب اسلمی را سپرد، ابوبکر نیز پنج بدنه[4] از بهر هَدْی برداشت.

[عزل ابوبکر و نصب علی علیه‌السلام برای ابلاغ آیات]

چون آن جماعت از مدینه بیرون شدند، و طیّ مسافت کرده از مسجد ذُوالحَلَیفه[5] احرام بستند و لختی راه بپیمودند، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و از خدای سلام آورد و گفت: لایُؤَدّیها عَنْکَ اِلّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ. یعنی: این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد، و به روایتی: فَنَزَلَ جِبْرَئیلُ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقالَ لا یُبَلِّغُ عَنْکَ الّا عَلِیّ یعنی: این آیات را غیر از علی علیه السّلام ابلاغ نکند.

لاجرم رسول خدای علی را طلب فرمود: و جماعتی را ملازم رکاب او ساخت. وَ قالَ رَسُولُ‌اللهِ: مَنِ اسْتُأْسِرَ مِنْ غَیرِ جَراحَةٍ مُثَقَّلَةٍ فَلَیْسَ مِنّا. پس با علی علیه‌السلام فرمود: شتاب فرمای و از ابوبکر آیات را مأخوذ فرمای و خود در موسم حج بر مردمان قرائت کن، و این چهار کلمه را بر مشرکان قرائت و ابلاغ کن:

---

۱. هَدْی: گوسفند و شتر قربانی.
۲. تقلید: آن است که نعل و پی را که در آن نماز کرده باشند از گردن گوسفند قربانی در آویزند (س). قلاده یا چیزی در گردن ستور قربانی به جهت هَدْی آویختن.
۳. اِشعار: آن است که کوهان شتر قربانی را از جانب راست بشکافند و با خون او ملطّخ کننده (س).
۴. بدنه: گاو و شتر که به سوی مکه ببرند برای قربانی.
۵. ذوالحلیفه: قریه‌ای است در ۶ میلی مدینه.

نخست: آنکه هیچ‌کس به خانهٔ خدای درنیاید الّا آنکه مؤمن باشد.
دوم: آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند و چنان نداند که چون برهنه باشد مانند کودک مادرزاد از مساوی و معایب عریان خواهند بود.
سوم: آنکه از پس این سال هیچ مشرک مأذون نیست که حج بگزارد.
چهارم: آنکه هر کافری که از خدا و رسول عهدی مؤجّل داشته باشد در عهد خویش بپاید تا مدّت منقضی شود، و اگر او را عهدی نباشد یا آن عهد موقت نباشد تا مدت چهار (۴) ماه در زینهار است.
یعنی: از دهم ذیحجه تا دهم ربیع‌الاخر و اگر از آن پس مسلمانی نگیرد جان و مال او به هدر خواهد بود.

و نیز گفته‌اند که تمامت سورهٔ برائت را به علی سپرد و فرمود: ابوبکر را در امر خود مختار کن، اگر خواهد ملازم خدمت تو باشد و اگرنه باز مدینه گردد و ناقه عَضبا[1] را به امیرالمؤمنین داد تا برنشست و جابر بن عبدالله را نیز ملازم رکاب او ساخت.

و در منزل ذُوالْحَلیفه و رَوْحا[2] صبحدمی که ابوبکر آهنگ نماز داشت علی ﷺ راه نزدیک کرد و ناقه عَضبا بانگ رُغائی[3] برداشت، ابوبکر گفت: وَاللهِ اِنَّهُ رُغآءُ ناقة رَسُول‌اللهِ العَضْبا یعنی: سوگند با خدای که این بانگ عَضباست همانا رسول خدای را بدائی درکار حج افتاده، این وقت علی ﷺ برسید، ابوبکر گفت: این بعد مسافت از بهر چه پیمودی؟ فرمود: پیغمبر به حکم خداوند مرا بفرستاد تا آن آیات را از تو بستانم، و تمامت سوره را در موسم حج بر مردمان قرائت کنم و عهد مشرکان را به توقیت و توریخ و اصلاح و ابطال بازنمایم. [ابوبکر] گفت: در حق من چه فرمان رفت؟ فرمود تو در امر خود مختاری، خواهی باز مدینه شو و اگرنه با من طریق مکه سپار.
ابوبکر بی‌توانی آیات را تسلیم داد و خود مراجعت کرد و در حضرت رسول

---

۱. عضباء: شتر گوش بریده و لقب شتر پیغمبر با آنکه گوش بریده نبود.
۲. روحا: قریه‌ای است در چند میلی مدینه.
۳. رُغاء: بانگ شتر

معروض داشت که: یا رَسُولَ‌اللهِ اَهَّلْتَنی لِاَمرٍ طالَتِ الْاَعْناقُ اِلَیَّ فَلَمّا صِرْتُ بِبَعْضِ الطَّریقِ عَزَلْتَنی عَنْهُ. یعنی: مرا از برای کاری اهل دانستی و لایق شمردی که به سبب آن گردنها به سوی من دراز شد و بر حال من مطلع شدند، و چون پاره‌ای راه بسپردم معزول ساختی.

پیغمبر فرمود: خدای ترا معزول ساخت.

ابوبکر هراسناک شد و گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ نَزَلَ فِیَّ شَیءٌ؟ آیا در حق من آیتی نازل شده؟

و به روایت شیعی و سنی فرمود: لا اِلّا خَیراً وِ لٰکِنْ نَزَلَ جِبْرَئیلُ وَ قالَ: اِنَّ‌اللهَ یَقُولُ لایُؤَدِّیها عَنْکَ اِلّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ. همانا این آیتهای برائت پیغامهای خداست و پیغام خدای را نگذارد الّا من یا کسی که از من باشد، از این روی علی را فرستادم تو نیز اگر خواهی با او سفر کن و حج خود را تا به پایان بپرداز.

[ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیلهٔ علی علیه‌السلام]

مع‌القصه علی مرتضی آیات را از ابوبکر بگرفت و پست و بلند زمین را درهم نوشته به مکه درآمد و روز عید اضحی و به روایتی یک روز قبل از ترویه بر جمره عقبه صعود داد و بایستاد: وَ قالَ: یا أَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسُولُ رَسُولِ‌اللهِ اِلَیْکُمْ بِاَنْ لایَدْخُلَ الْبَیْتَ کافِرٌ وَ لایَحُجَّ الْبَیْتَ مُشْرِکٌ وَ لایَطُوفَ بِالْبَیْتِ عُرْیانٌ وَ مَنْ کانَ لَهُ عَهْدٌ عِنْدَ رَسُولِ‌اللهِ فَلَهُ عَهْدُهُ اِلیٰ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَ مَنْ لاعَهْدَ لَهُ فَلَهُ مُدَّةُ بَقِیَّةِ الْاَشْهُرِ الْحُرُمِ. آنگاه ده آیت یا سیزده (۱۳) آیت از ابتدای سوره برائت بر ایشان قرائت کرد.

و از ابوجعفر علیه‌السلام حدیث کنند و این درست باشد فرمود: خَطَبَ عَلِیٌّ عَلَیهِ‌السَّلامُ النّاسَ وَ اخْتَرَطَ سَیفَهُ فَقالَ لایَطُوفَنَّ بِالْبَیْتِ عُریانٌ و لایَحُجَّنَّ الْبَیْتَ مُشرِکٌ وَ مَنْ کانَتْ لَهُ مُدَّةٌ فَهُوَ اِلی مُدَّتِه وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مُدَّةٌ فَمُدَّتُهُ اَرْبَعَةُ اَشْهُرٍ. یعنی: علی علیه‌السلام بر مردمان خطبه بخواند آنگاه شمشیر بکشید و گفت: هیچ‌کس برهنه تن طواف بیت نکند و هیچ مشرک آهنگ حج ننماید و آنان که در حدیبیه با رسول خدای عهد بستند و بر عهد خود بپائیدند تا آخر آن مدّت که نهاده‌اند در امان باشند، و آن مردم که پیمانی نبستند یا عهد بشکستند از امروز که روز نحر است تا چهار (۴) ماه مهلت

دارند، اگر از پس چهار (۴) ماه مسلمانی نگیرند حکومت ایشان با حد تیغ خواهد رفت، سوگند با خدای هرکه از عرب برهنه طواف کند او را با شمشیر برهنه ادب کنم.

جماعتی از مشرکان چون این بشنیدند سخن بر این نهادند که علی علیه‌السلام عهود ما را باطل کرد و ما از عهد رسول خدای بیرون شدیم و کار خود با تیغ و نیزه بساز خواهیم کرد: قالَ رَجُلٌ لَوْلا اَنْ تَقطَّعَ بَیْنَنا وَ بَیْنَ اِبْن عَمِّکَ مِنَ الْحَلْفِ لَبَدئنا بِکَ. یعنی: اگر آن سوگند که در میان ما و پسرعم تو استوار است حاجز و مانع نبود، با تو کار به مقاتلت می‌کردیم. فَقالَ عَلیٌّ علیه‌السلام: لَوْلاٰ ماسَبَقَ مِنْ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنَّهُ أَمَرَنی أَنْ لاأُحْدِثَ شَیْئاً حَتّی آتیهِ لَقَتَلْتُکَ. یعنی: اگر رسول خدای نفرموده بود که تا واجب نشود احدوثه‌ای را انگیزش ندهم تو را زنده نمی‌گذاشتم و سرت را با تیغ برمی‌داشتم.

مع‌القصه امیرالمؤمنین احکام خدای را ابلاغ کرد و مردم را به جای خویش بنشاند و قریش و بنوالدئل و بنی‌بکر را که نقض عهد کردند تا چهار (۴) ماه مهلت نهاد که مسلمانی گیرند، و اگرنه اراضی دیگر از بهر سکون اختیار کنند. و ایشان از آن پیش که چهار (۴) ماه سپری شود مسلمانی گرفتند.

چون این کارها پرداخته شد علی علیه‌السلام طریق مدینه گرفت و چون این خبر در مدینه سمر گشت، نخستین: ابوذر غفاری او را پذیره شد و چون علی را دیدار کرد ترحیب و ترجیب بگفت و بی‌توانی مراجعت به مدینه کرده پیغمبر را از رسیدن علی علیه‌السلام مژده آورد، پیغمبر از بهر استقبال بیرون شد و علی را در برگرفت و معانقه فرمود، و هر دو تن لختی از شادی بگریستند.

اگرچه علمای عامه و فقهای اثناعشریة متفق‌اند که ابوبکر معزول شد و مراجعت کرد و علی منصوب شد و احکام خدای را در مکه در میان جماعت قرائت فرمود، لکن چون یک دو تن از علمای سنی این حدیث بدین‌گونه روایت کنند چنانکه در مغازی ابن اسحق و تاریخ طبری مسطور است.

گویند: چون علی به ابوبکر رسید ابوبکر گفت: یا علی آمری یا مأموری؟ کنایت از آنکه من باید در جیش تو کوچ دهم و فرمان‌پذیر تو باشم، یا آنکه تو در تحت فرمان من خواهی بود. علی علیه‌السلام فرمود: من مأمورم و بیش از این حکم ندارم که به

حکم خدا و رسول موافق آیت قرآن آیات برائت را از تو بگیرم و در مکه بر مردم بخوانم و به دیگر کارها کار ندارم.

پس به اتفاق ابوبکر به مکه رفت و همه جا ابوبکر از پس آنکه خطبه بخواند و نماز بگزاشت علی علیه‌السلام آیات برائت را قرائت کرد، و این خبر سخت ناتندرست است، چه در عهد پیغمبر هرگز علی در هیچ خطبی و در هیچ لشکری به اطاعت کس مأمور نشد، بیرون جمیع اصحاب چه ایشان به تمامت در جنگها و سریه‌ها به اطاعت یکدیگر مأمور گشتند، و آنان که بدین خبر و سیر احاطت دارند بر صدق این سخن گواهی دهند.

لاجرم لازم دانست که از احادیث اهل سنت و جماعت روایتی که منصوص است بر عزل ابوبکر و مراجعت او از عرض راه مرقوم دارد.

نخستین عبدالله بن حنبل از اَنَس بن مالک روایت کند که: در ذُوالحَلیفه علی برسید و ابوبکر را مراجعت داد.

و دیگر در «مسند» احمد بن حنبل مراجعت ابوبکر را از جُحْفَه[1] رقم کرده‌اند.

و دیگر در جزو اول «صحیح» بخاری عزل ابوبکر را به صراحت نگاشته‌اند.

و دیگر در جزو خامس «صحیح» بخاری عزل ابوبکر به تصریح مرقوم است.

و دیگر در «تفسیر» ثعلبی آنجا که شرح برائت کند گوید: چون مشرکین مکه عهد بشکستند و با بنوبکر در قتل خُزاعَه همدست شدند و در غزاة تبوک منافقین تخلّف کردند، و مشرکین نقض عهد نمودند، خداوند به القای عهد ایشان امر فرمود تا پس از آن اجازت حرب باشد، کما قوله تعالی: وَ اِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلیٰ سَواءٍ اِنَّ‌اللهَ لایُحِبُّ الْخائِنِینَ.[2] یعنی: ای محمّد اگر بیم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفته و تقدیم خیانت کرده‌اند عهد ایشان را بر ایشان فروگذار و خیانت ایشان را بر ایشان بازنمای، آنگاه آغاز مقاتلت فرمای تا تو را به غدر نسبت نکنند چه خداوند مردم خائن را دوست نمی‌دارد.

بالجمله چون رسول خدای در سال نهم آهنگ حج کرد و دانست که مشرکین برهنه طواف کنند و دوست نداشت که این صورت زشت را دیدار کند: فَبَعَثَ رَسُولُ‌اللهِ اَبابَکْرٍ تِلْکَ السَّنَةَ عَلَی الْمُوسِمِ لِیُقیمَ النّاسَ الْحَجَّ وَ بَعَثَ مَعَهُ اَرْبَعینَ آیَةً مِنْ

---

۱. جحفه: قریه‌ای است در راه مکه.
۲. سوره انفال، آیه ۵۸.

صَدْرِ بَرِآءَةٍ فَيَقْرَأُها عَلَى المَواسِمِ فَلَمّا سارَ، دَعا رَسُولُ‌اللهِ عَلِيّاً فَقالَ اَخْرُجْ بِهذِهِ الْقِصَّةِ مِنْ صَدْرِ بَرآءَة وَ اَذِّن فی النّاس اِذا اجْتَمَعُوا، فَخَرَجَ عَلِيٌّ عَلىٰ ناقَةِ رَسُولِ‌اللهِ صَلَّى‌اللهِ عَلَيهِ وَ آلِهِ العَضْباء حَتّى اَدْرَکَ اَبابکرٍ بِذِی الحُلَيْفَةِ وَ اَخَذَها مِنهُ وَ رَجَع اَبُوبَکرٍ اِلى النَّبِیّ فَقالَ: يا رَسُولَ‌اللهِ أَنْزَلَ فی شَأْنی شَیءٌ قالَ: لا وَ لِکَنَّ لايُبَلِّغُ عَنّی غَيری اَوْرَجُلٌ مِنّی. یعنی: رسول خدای ابوبکر را با چهل (۴۰) آیت از ابتدای سوره براءت روانه مکه داشت تا در موسم حج بر مردم بخواند، از پس او علی را فرمود شتاب کن و آن آیات را در موسم بر مردم بخوان. پس علی بر ناقهٔ عضبا بنشست و در ذوالحلیفه، ابوبکر را دیدارکرد و آیات را بگرفت، و ابوبکر مراجعت کرد به سوی پیغمبر و عرض کرد: آیا در شأن من آیتی فرود شد؟ فرمود: آیتی نرسید، لکن این آیات را ابلاغ نمی‌کند غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر موفق بن احمد گوید که: ابوبکر بعد از مراجعت در حضرت رسول بگریست: فَقالَ يا رَسُولَ‌اللهِ اَحْدَثَ فی شَیءٌ قالَ وَ لِکن اَمْرِتُ اَنْ لايُبَلِغَها اِلّا اَنا اَوْ رَجُلٌ مِنّی. یعنی ابوبکر گفت: آیا در من چیزی پدید شده که مستحق این خواری شدم؟ پیغمبر فرمود: چیزی نیست جز اینکه مأمور شدم که آن آیات را نرساند کسی غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر در «صحیح» ابوداود و «صحیح» ترمذی در عزل ابوبکر تصریح رفته. و دیگر ابراهیم بن محمد الحموینی عزل و مراجعت ابوبکر را از عرض راه روایت کرده؛ و از این‌گونه احادیث فراوان است که ذکر این جمله از سیاقت تاریخ‌نگاران بیرون است، و از این مقدار معلوم توان کرد که ابن اسحق و طبری به ذکر روایتی به غایت ضعیف پرداخته‌اند.

وفات نجاشی

و هم در این سال فرمانگزار حبشه نجاشی که مکرّر شرح حال او در این کتاب مبارک مرقوم شد از تنگنای این جهان به جنان جاویدان خرامید و آن روز که او وداع جهان گفت، رسول خدای فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت، برخیزید تا بر وی نماز گزاریم. اصحاب برخاستند و با پیغمبر نماز بگزاشتند، و آن حضرت چهار

تکبیر گفت، همانا حنفیه و مالکیه روا نمی‌دارند که بر میّت غایب نماز بگزارند لکن با مذهب شافعی و حنبلی راست آید. اما جنازه نجاشی بر رسول خدای ظاهر گشت، چنانکه گفته‌اند: زمین درنوردیده شد و جنازهٔ نجاشی مکشوف افتاد.

و ابن عباس نیز چنین حدیث کند که: پیغمبر جنازهٔ نجاشی معاینه می‌فرمود و نماز می‌گزاشت.

وفات
اُمّ کُلثوم دختر پیامبر ﷺ

و هم در این سال اُمّ کُلثُوم دختر رسول خدای از این سرای ناپایدار به بهشت رضوان خرامید و تفصیل آن مرقوم خواهد شد.

رسیدن وفود به مدینه

و هم در این سال بعد از مراجعت پیغمبر از سفر تبوک وفدی چند حاضر حضرت شدند، و بر قانون بود که هنگام رسیدن وفود رسول خدای جامه‌های نیکو در بر کردی و اصحاب را بپوشیدن جامهٔ نیکو امر فرمودی، و رسیدگان را در منازل نغز فرود آوردی و به جوایز و عطایا خرسند داشتی.

وفد
بنی‌اسد بن خُزَیْمه

بالجمله نخستین وفدِ بنی‌اسد بن خزیمه بی‌آنکه لشکری آهنگ ایشان کند ده (۱۰) تن برسیدند و با آنکه قحط سال بود و راهی دراز بپیمودند به رغبت تمام مسلمانی گرفتند؛ و چون از رنج راه و بلای غلا زحمت فراوان دیده بودند چنان می‌پنداشتند که در حضرت پیغمبر تقدیم خدمتی کرده‌اند، و بر رسول خدای منّتی دارند این آیت مبارک شاهد حال ایشان گشت. **یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاتَمُنُّوا عَلَیَّ**

إِسْلامَكُمْ بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدىكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.[1]

می‌فرماید: ای محمّد منّت می‌گذارند بر تو به اینکه مسلمانی گرفتند، ایشان را بگو که از این مسلمانی بر من منّت مگذارید؛ بلکه خداوند منّت بر شما می‌گذارد به اینکه شما را به ایمان هدایت فرموده، اگر در دعوی خود سخن به صدق کرده باشید.

وفد بنی‌فَزاره

و هم در این سال نهم وفد فَزاره[2] بیست (۲۰) کس برسیدند. خارجة بن حِصْن و حُرّ بن قَیْس بن حِصْن فزاری[3] عرض کردند که اینک شتران ما لاغر است، و در بلاد ما قحطی و تنگی است از بهر ما خدای را بخوان تا باران به ما فرستد، رسول خدای اجابت مسئول ایشان را به مسجد شد و بر منبر صعود داد و خدای را بخواند، پس مدت یک هفته ابرها متکاثف و متقاطر بود چندانکه کار بر مردم مدینه به صعوبت رفت آنگاه دیگر باره به منبر شد و گفت: الها بر منابت گیاه و مغرس اشجار ببارد، و مدینه را فروگذارد. پس در زمان ابر بشکافت و در مدینه آفتاب بتافت، از این پیش قصه استسقاء به شرح رفت.

وفد بنی‌مُرّه

و هم در این سال وفد بنی‌مرّه سیزده (۱۳) تن برسیدند و مسلمانی گرفتند. حارث بن عوف که سید آن سلسله بود عرض کرد: یا رسول‌الله ما عشیرت توایم چه نسب با لؤیّ بن غالب می‌بریم، پیغمبر تبسّم فرمود و از بلاد ایشان پرسش کرد؟ از قحط بنالیدند و ملتمس دعای باران شدند. پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ اسْقِهِمُ الْغَيْثَ. و این‌وقت بلاد ایشان به باران سحاب سیراب شد و رسول خدای فرمان کرد تا بلال

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۷.
۲. فزاره: نام پدر قبیله‌ای از غَطَفان و به معنی ماده پلنگ.
۳. طبقات: حزّ بن قیس بن حصن (۲ / ۲۹۹).

هریک را ده (۱۰) اوقیه زر بداد، و حارث را دوازده (۱۲) اوقیه عطا کرد و مراجعت به بلاد خویش داد.

وفد بنی‌البَکّاء

و هم در این سال وفد بنی‌البَکّاء درآمدند و ایمان آوردند و شناختگان ایشان معویة بن ثور بن عبادة بن البَکّاء، و پسر او بِشْر و دیگر فُجَیْع بن عبدالله بن جندح بن البَکّاء و عبدعمرو [معروف به] اَصَمّ بودند. گویند: معویه صد (۱۰۰) سال روزگار برده بود و از رسول خدای خواستار شد که فرزند او بِشْر را مس فرماید که پدر را نیکو خدمتی کرده. پیغمبر او را مسح فرمود و چند سر بُز عطا کرد و ایشان را به دعای برکت یاد نمود تا اگر قحط سال شدی بلاد ایشان را آسیب نرسیدی. از بهر فُجَیْع نیز نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرّحمن نام نهاد، و از بلاد او قطعه‌ای به اقطاع داد، گویند: از اصحاب صُفَّه یک تن او بود.

[وفد بنی‌هلال]

و هم در این سال نهم وفد بنی‌هلال بن عمرو[1] برسیدند و زیاد بن عبدالله بن مالک، دیگر عبدعوف بن احزم[2]؛ دیگر قبیصَة بن مُخارق با آن جماعت بودند اما زیاد بن عبدالله در خانهٔ میمونه بنت‌الحارث زوجه پیغمبر فرود شد از بهر آنکه میمونه خالهٔ او بود. پس رسول خدای به خانهٔ میمونه درآمد و میمونه عرض کرد که: زیاد پسر خواهر من است، آنگاه به جانب مسجد شد و زیاد ملازم خدمت بود و با پیغمبر نماز بگزاشت، پس در نماز پیغمبر او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود، و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که

---

۱. طبقات: هلال بن عامِرْ (۲ / ۳۱۱).
۲. همان: عبدالله عَوف بن اَصْرم بن عمرو بن سُعَیْبة بن هُزَم (۲ / ۳۱۱).

شاعر او ار بدین شعر ستوده است:

یَابْنَ الَّذی مَسَحَ النَّبِیُّ بِـرَأسِه وَ دَعا لَهُ بِالْخَیْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ
مٰازالَ ذاکَ النُّـورُ فـی عِـرْنِینِه حَتی تَـبَوَّأَ بَـیْتَهُ فـی‌المَـلْحَدِ[1]

بالجمله رسول خدای، عبدعوف را عبدالله نام نهاد. آنگاه قبیضَة بن مُخارق به عرض رسانید که: مرا دَیْنی بر ذمّت است از بهر آنکه شخصی از قبیله ما را خونی به گردن آمد، و من برای تسکین فتنه دیت مقتول را بر ذمّت به قرض گرفتم و اداکردم، چه باشد که مرا در این دین اعانتی فرمائی. پیغمبر فرمود: چون زکوتی فراز آید از بیت‌المال اداکنم. آنگاه فرمود: ای قبیضَه سؤال کردن حلال نباشد الّا سه کس را:

نخست آنکه تحمل حَمالَه نموده، او را دینی بر ذمّت آید از بهر ادای دین سؤال تواند کرد.

دیگر آن کس که اموال او را آفتی رسیده باشد چندان سؤال کند که کارش بساز آید.

سه دیگر آن کس را که فاقه فروگرفته باشد و سه کس از قوم او که عادل باشند گواهی دهند که درویش است پس تواند سؤال کـرد، و بیرون از این سؤال حرام است و مالی که به سؤال به دست شود حرام باشد.

و هم از آن حضرت حدیث کرده‌اند که فرمود: مایَزالُ الرَّجُلُ یَسْئَلُ النّاسَ حَتّیٰ یَأْتِیَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لَیسَ فی وَجْهِهِ مُزْعَةُ لَحْم. خلاصهٔ معنی آن است که: آن مرد که از مردم سؤال می‌کند و آب [روی] خویش را نگاه نمی‌دارد دیدار او در قیامت مکروه و از آب و رونق دور است.

وفد
بنی‌عامر بن صَعْصَعه

و هم در این سال نهم وفد بنی‌عامر بن صَعْصَعه برسیدند. عامر بن الطُّفَیْل بن

---

۱. ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می‌درخشد تا آنگاه که در گور منزل کرد.

مالک بن جعفر بن کِلاب و دیگر اَرْبد بِن ربیعه و به روایتی اربد بن قیس قائد و زعیم ایشان بودند، گویند عامر بن طُفَیْل با اَربد گفت: چون به مدینه شویم من محمّد را با خود مشغول کنم باید که تو از قفای او بیرون شوی و شمشیر خویش بر وی فرود آری. چون حاضر حضرت شدند عامر گفت:

یا محمّد از آن پس که مسلمانی گیرم مرا چه خواهد بود؟

فرمود: آنچه مسلمان راست.

عرض کرد که: از پس خود خلیفتی با من گذار.

فرمود: این امر بهرهٔ تو نباشد. عرض کرد: حکومت مردم بادیه را به من بخش و فرمان امصار و بلاد را خویشتن می‌کن.

فرمود: این نیز نکنم؛ لکن جماعتی از سواران را در تحت فرمان تو بدارم تا با ایشان در راه خدا جهاد کنی.

گفت: من خود اینک سردار سوارانم هم‌اکنون بروم و انبوهی از سواره و پیاده فراهم کنم و آهنگ تو خواهم کرد. این بگفت و با اربد بیرون شد.

چون لختی راه بپیمود با اربد گفت: آن مواضعه که با تو نهادم از چه روی اقدام نفرمودی؟ اربد گفت: سوگند با خدای هروقت خواستم تیغ برانم ترا در میانه حایل همی دیدم اگر تیغ می‌راندم بر تو می‌آمد.

مع‌القصه چون ایشان بیرون شدند پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ أُكْفِنی عامِراً.[1]

این عامر بن طفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک است و عامر بن مالک آن کس است که کنیت او اَبوبَرَاء است، و لقبش «ملاعب الاسنّه» است چنانکه قصهٔ او مرقوم شد، و این هر دو تن از شجعان عربند و در میان عرب: اَفْرَسُ مِنْ مُلاعِبِ الْاَسِنَّةِ وَ اَفْرَسُ مِنْ عامِرٍ[2] مثل است.

مع‌القصه چون عامر بن طفیل بی‌نیل مرام از حضرت رسول بیرون شد در عرض راه صاعقه‌ای از آسمان به زیر آمد و اربد را عرضهٔ هلاک و دمار ساخت، عامر چون

---

۱. پروردگارا شرّ بنی‌عامر را کفایت فرمای.

۲. مجمع‌الامثال میدانی، ۲ / ۸۶. میدانی این مثل به صورت دو ضرب‌المثل واحد: اَفْرَسُ مِن مُلاعِبِ الْاَسِنه دربارهٔ ابوبَرَاء عامر بن مالک بن جَعْفر بن کِلاب، و در مثل دیگر اَفْرَسُ مِنْ عامِرٍ را دربارهٔ عامر بن طفیل نوشته است.

این بدید به سرای زنی سَلولیّه درآمد و شب را به پای برد و بامداد برخاست و سلاح خویش را در بر خود راست کرد و برنشست، و آهنگ مرابع و مراتع خویش داشت تا با قوم خود پیوسته شود و همی گفت: وَاللاتِ لَئِن اَصْحَرَ مُحَمَّدٌ اِلَیَّ وَ صٰاحِبُهُ لَاَنْفَدْتُهُما بِرُمْحی و از صاحب محمّد ملک‌الموت را قصد می‌داشت، یعنی:سوگند یاد می‌کنم به لات که اگر محمّد و رفیق او ملک‌الموت بر من درآیند نیزهٔ خود را از هر دو تن درگذرانم.

این هنگام خداوند قادر قاهر ملکی را فرمان کرد تا با پرّ خود لطمه‌ای بزد و او را به خاک انداخت، و در زمان غده‌ای بزرگ در زانوی او پدید گشت و عظیم دردناک شد، چنانکه توان مصابرت از او ببرد ناچار به خانهٔ سلولیه بازآمد و گفت:

غُدَّةٌ کَغُدَّةِ البَعِیرِ وَ مَوْتٌ فِی بَیْتِ سَلُولِیَّةٍ[1]

و بنی‌سَلول[2] در میان عرب ناکس‌ترین طوایف‌اند و از مخالطت با ایشان ننگ دارند. بالجمله این سخن در میان عرب مثل شد و عامر جان بداد[3] و این سخن در هجای سلولی گفته‌اند:

اِلی‌الله أشْکُو أننی بِتُّ طَاهِراً فَجَاء سَلُولی فَبَالَ عَلَی رِجْلی
فَقُلتُ اقْطَعُوهَا بارَکَ‌الله فیکُمُ فَاِنّی کریمٌ غیرُ مُدْخِلِهاٰ رَحْلِی

چون عامر بن طُفَیل جای از جهان بپرداخت جبّار بن سلمی بن عامر بن مالک بن کلاب که از بنی‌اعمام او بود بر سر قبر او آمد و بایستاد فَقالَ: اَنْعم ظَلاماً اَبا عَلِیّ فَوَاللهِ لَقَدْ کُنْتَ لاتَضِلُّ حتّی یَضلَّ النَّجمُ و لاتَهابُ حَتّی یَهابَ السَّیل وَ لاتَعطَشُ البَعیرُ وَاللهِ خَیرُ ماکُنْتَ تَکُونُ حَین لاتَظُنُّ نَفْسٌ بِنَفْسٍ خَیراً. گفت: خوش باد شبت ای ابوعلی در شبهای خوفناک و خطب‌های عظیم ستاره از راه بیرون می‌شود و یاوه می‌گردد و تو گم نمی‌شوی و یاوه نمی‌گردی، سیلهای بنیان کن هراسناک می‌شود و تو ترسان نمی‌شوی، شتر با آن همه صبر که از ورود دارد عطشان می‌گردد و تو تشنه

---

۱. غده‌ای چون غدهٔ شتر و مرگ در خانه زن سلولی.
۲. سلول: قبیله‌ای از قیس که به خواری و پستی معروف بودند.
۳. به روایت طبری و صاحب طبقات: در راه، خدای عزّ و جلّ عامر بن طفیل را به طاعون مبتلا کرد که به گردنش زد و او را بکشت و این حادثه در خانه زنی از بنی‌سلول رخ داد (تاریخ طبری، ۴ / ۱۲۷۲، طبقات، ۲ / ۳۱۳).

نمی‌شوی، سوگند با خدای که در آن مضایق خطر که پسر یاد از پدر نکند تو تقریر خیر می‌فرمائی.

آنگاه روی با قوم کرد و بانگ برداشت و گفت: هَلاجَعَلْتُم قَبر اَبی عَلِیٍّ میلاً فی میلٍ، وَ کانَ لَهُ منادٍ یُنادیِ بعُکاظٍ هَل مِن راجِلٍ فَاَحْمَلَه اَوْجایع فَاَطْعَمَهَ اَوْخائِفِ فَامَنَهُ. یعنی: قبر ابوعلی راکه عامر بن طُفَیل باشد یک میل در یگ میل مقرّر دارید و تمام این زمین را مضیقی بشمارید و در بازار عُکاظ همانا از جانب ابوعلی یک تن منادی ندا درمی‌دهد که هرکس پیاده است حاضر شود تا او را راحله بخشند؛ و سوار کنند و هرکس گرسنه است درآید تا او را طعام آرند و سیر کنند، و هرکس ترسناک است درآید تا او را جار دهند و ایمن سازند.

وفد
بنی‌سعد بن بکر

و هم در این سال نهم هجری ضِمام بن ثلعبه از جماعت بنی‌سعد به مدینه درآمد و شتر خود را بر در مسجد بخوابانید، و خود حاضر مجلس پیغمبر شد. و چون رسول خدای در میان اصحاب متکی بود او را نشناخت و گفت: از میان شما محمّد کدام است؟ گفتند: اینک مرد سفیداندام متکی. پس روی به پیغمبر آورد و گفت: ای پسر عبدالمُطّلب من سخنی چند از تو پرسش خواهم کرد و در سؤال تشدید خواهم کرد، باید در نفس خود بر من غضب نکنی.

فرمود: پرسش کن.

عرض کرد: سوگند می‌دهم تو را به خدای خود و خدای آنان که از پیش تو بوده‌اند خداوند ترا امر فرموده تا ما را به پرستش او دعوت کنی و ما از بهر او شریک نگیریم، و از این بتان که پدران ما پرستیدند بیزار باشیم؟

فرمود چنین باشد.

آنگاه از نماز و روزه و دیگر چیزها بپرسید و پاسخ بشنید. آنگاه مسلمانی گرفت، و عرض کرد: من رسول قوم خویش خواهم بود و این اوامر و نواهی بدیشان خواهم برد.

و از مسجد بیرون شده بر شتر خویش سوار شد و به قبیلهٔ خود رفت و همی ندا کرد که بِاِسْت لات و عُزّی و بِاِسْت مُناة و هُبَل. قوم بر او گرد آمدند و گفتند: خدایان را دشنام می‌گوئی خاموش باش که جذام و جنون بر تو مستولی شود، گفت: مسکین شما این بتان را کجا قدرت سود و زیان باشد، اینک خداوند رسولی به ما فرستاده و کتابی آورده تا شما را از پرستش اصنام رهائی دهد، و من گواهی به خدا و رسول او می‌دهم و از نزد او به شما اوامر و نواهی آورده‌ام. آن شب به پایان برفت که تمامت آن قبیله مسلمان شدند و مساجد بکردند و مسائل از ضِمام فراگرفتند.

وفد بلّی

و هم در این سال جماعتی از قبیلهٔ بَلّی [1] آهنگ حضرت رسول نمودند، و چون راه به مدینه نزدیک کردند رُوَیْفِع بن ثابت [بَلَوِیّ] آن جماعت را پذیره کرد و به خانهٔ خویش فرود آورد، تا گرد راه بستردند و جامهٔ نیکو در بر کردند، آنگاه با ایشان به حضرت پیغمبر آمد.

رسول خدای فرمود: ایشان چه کسانند؟

رُوَیْفِع عرض کرد: تصدیق‌کنندگان اسلام و نیز ضامن اسلام عشیرت خویش‌اند.

فرمود: مَنْ یُرِدِاللهُ بِهِ خَیراً یَهْدِهِ لِلْاِسْلاٰمِ.

در میان ایشان پیرمردی بود که به ابوالصَّیب [2] خوانده می‌شد عرض کرد: ما حاضر شدیم تا به وحدت خدای و رسالت تو گواهی دهیم، و بیزاریم از آنچه پدران ما پرستیدند.

پیغمبر فرمود: شکر خدای را که شما را به اسلام هدایت کرد و هرکه بر دین بت‌پرستان رود بهرهٔ آتش دوزخ شود.

عرض کرد: یا رسول‌الله من مردی مهمان‌پذیرم آیا ثوابی یابم؟

فرمود: هر نیکوئی که با مسلمانی کنی خواه فقیر باشد خواه غنی به صدقه پذیرفته است.

---

۱. بَلّی نام قبیله‌ای از اعقاب بَلّی بن عمرو بن الحاف بن قُضاعه است.
۲. طبقات: ابوضَبّاب (۲ / ۳۳۳).

از مدّت ضیافت پرسش نمود؟

فرمود: سه روز و از پس آن به حساب صدقه رود، و حلال نیست مهمان را که چندان اقامت کند که میزبان را به زحمت خرج اندازد.

و دیگر پرسش کرد: از حکم ضاله گوسفند.

فرمود: از تو است یا از برادر تو یا از گرگ؟ یعنی: از این سه بیرون نیست و بعد از گرفتن گوسفند اگر خداوندش آشکار شود با او سپارد و اگرنه خود بدارد.

آنگاه حکم شتر ضاله را بپرسید.

فرمود: آن را عقال کنند و بدارند تا خداوندش ظاهر شود.

عرض کرد: در زمان جاهلیت قبایل عرب با یکدیگر غارت همی بردند، امروز بعضی از آن غارت در نزد من است.

فرمود: مردی که مسلمانی شود هرچه در دست اوست از آن اوست.

آنگاه ایشان را رخصت کرده به منزل رُوَیْفِع مراجعت کردند و مقداری خرما ارسال فرمود تا رُوَیْفِع به کار ضیافت ایشان داشت، و پس از چند روز هر یکی را جایزه‌ای عطا کرد تا باز قبیلهٔ خویش شدند.

وفد تُجِیْب و دیگر وفود عرب

و هم در این سال وفد تُجیب سیزده (۱۳) تن حاضر شدند، و زکوة مواشی و اموال خویش را به حضرت رسول آوردند. پیغمبر ایشان را ترحیب کرد و فرمود: این زکوة به اراضی خویش بازبرید و بر مساکین خود بخش کنید.

عرض کردند: این مایه از مساکین ما بر زیادت آمده.

ابوبکر حاضر بود عرض کرد: هیچ وفد مانند وفد تُجِیب بر ما نزول نکرد.

پیغمبر فرمود: مفتاح هدایت عنایت خداوند است که سینهٔ طَالبان را به نور ایمان محلی دارد. پس آن جماعت از فرض و سنن پرسش کردند؟ رسول خدای از ایشان شادخاطر شد، و بلال را فرمان کرد تا آن جماعت را به ضیافت دعوت نمود.

آنگاه هریک را افزون از دیگر وفود جایزه بداد، و فرمود: هیچ‌کس از شما به جای

مانده که جایزه نیافته باشد؟ گفتند: جوانی که حراست منزل ما کند. پس برحسب فرمان چون مراجعت کردند او را به حضرت رسول فرستادند.

عرض کرد: یا رسول‌الله من از این رهط نیز مردی باشم، اسعاف حاجات ایشان کردی همچنان مرا به آرزوی خویش هم آغوش کن، همانا در طلب مال قطع وِهاد[1] و تلال[2] نکرده‌ام بلکه آن خواهم که حُبّ مال از دل من برگیری و سینهٔ مرا از غنا مشحون فرمائی، و از بهر من طلب آمرزش کنی.

پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ [اَرْحَمْهُ وَ] اجْعَلْ غِناهُ فی قَلْبِهِ. و نیز او را جایزه عطا کرد تا با قوم خویش مراجعت نمود.

و در سفر حجةالوداع جماعتی از آن قوم به حضرت رسول استسعاد یافتند و از قناعت و استغنای او داستانها زدند.

وفد بنی سعد

و هم در این سال هُذَیم بن قضا با جماعتی از مردم بنی‌سعد به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته به اراضی یمن شتافتند.

[وفد سعد بَهْراءِ][3]

و هم در این سال سیزده مرد از یمن به مدینه آمده بر مقداد بن عمرو درآمدند و ایمان آوردند و مدّتی دراز بودند تا فرائض و سنن را فراگرفتند، رسول خدای ایشان را جایزه نیکو داد و مراجعت فرمود.

---

۱. وهاد: جمع وهد. زمین پست و هموار. ۲. تلال، جمع تل: تودهٔ خاک، پشته.
۳. تیتر از کتاب طبقات به عاریت گرفته شد. بَهْراء نام پسر عمرو و برادر بَلِیّ بن عمرو و نسبت آن بهرائی است (نقل از پانوشت طبقات، ۲ / ۳۳۳).

وفد عُذْرَه

هم در این سال دوازده (۱۲) مرد از قبیلهٔ عُذره به حضرت رسول آمدند، حمزة بن نعمان [العُذری] زعیم ایشان بود چون مسلمانی گرفتند رسول خدا ایشان را ترجیب و ترحیب[1] فرمود و از فتح شام و فرار هِرَقْل ایشان را دلشاد ساخت، و این معجزه بود به اخبار غیب. بالجمله این جماعت را نیز به عطای صله و جایزه شادکام ساخته رخصت انصراف داد.

وفد بنی‌کلاب

و هم در این سال لبید بن ربیعة بن جُمان بن سلمی با جماعتی از بنی‌کلاب به حضرت رسول شتاب گرفتند و از شریعت اسلام و متابعت خویش شکرگزاری نمودند، و گفتند: ضَحّاک بن سُفیان به میان ما آمد و قرآن بیاورد و ما را به سنّت مسلمانی دعوت کرد اجابت کردیم، آنگاه صدقات ما را از اغنیا مأخوذ داشت و به مساکین قسمت کرد.

[وفد اَشْعَریون]

جماعت اَشْعَریّون کرّتی در سال هفتم به اتفاق ابوموسی [اشعری] طریق حضرت پیغمبر سپردند، و هنگام فتح خیبر تشریف این نعمت یافتند. فَقَدِمَ الاَشْعَرِیُّونَ فَجَعَلُوا یَرتَجِزُونَ غَداً نَلْقَی الْاَحِبَّةَ مُحَمَّداً وَ حِزبُهُ. پس جماعت اشعری درآمدندو از غایت شادمانی اُرجوزه[2] می‌کردند.

---

۱. ترحیب: بزرگ داشتن و احترام کردن.
۲. اُرجوزه: قصیده مانندی است از بحر رجز و اراجیز جمع آن است.

[وفد حِمْیر]

و جماعتی دیگر که حِمْیَر نامیده می‌شدند در این سال نهم هجری حاضر درگاه گشتند از انس بن مالک حدیث کرده‌اند که پیش از آنکه این جماعت درآیند، قالَ رَسُولُ‌اللهُ: یَقْدِمُ عَلَیْکُمْ قَوْمٌ هُمْ أَرَقُّ مِنْکُمْ قُلُوباً. جماعتی بر شما درمی‌آیند که دلهای ایشان از قلوب شما رقیق‌تر است.

[و فد داریم][1]

و هم در این سال وفد داریم[2] از قبیلهٔ لخم ده (۱۰) تن برسیدند سیّد آن جماعت هانی بن حبیب [بن نُماره] بود و او قبائی زر تار و چند سر اسب و یک مشک خمر به هدیه پیش گذرانید.

پیغمبر فرمود: خداوند خمر را حرام کرده.

عرض کرد: اگر فرمان رود آن را بفروشم.

فرمود: بیع آن نیز حرام است، و حکم داد تا آن را بریخت و دیگر اشیا را بپذیرفت.

گویند: آن قبا را به عباس بن عبدالمُطَّلِب عطا فرمود، عرض کرد: با آن چه کنم که پوشیدنش حرام باشد؟

فرمود: زرهای آن را باز کن و زنان خویش را حلی و زیور بساز، و دیباج آن را بفروش. پس عباس چنان کرد و آن قبا را به جهودی داد و هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بها گرفت.

---

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن نُماره بودند.
۲. طبقات: داری‌ها (۲ / ۳۴۷).

وفد
غسّان و بنی‌عامر

و هم در این سال جماعتی از قبیلهٔ غسّان و قبیلهٔ عامر به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند، و جایزه یافتند و شادخاطر مراجعت کردند.

وفد بنی‌تمیم

و هم در این سال وَرْقاء بن بُدَیْل و عُطارد بن حاجب بن زِراره با اشراف بنی‌تمیم و اَقْرَع بن حابس و زِبْرقان بن بدر و قیس بن عاصم، و عُیَیْنَة بن حِصْن فزاری و عمرو بن الْاَهْتَم به حضرت رسول آمدند، و پیغمبر ایشان را امانَ داد و اکرام فرمود.

این عُیَیْنَه و اَقْرَع بعد از فتح مکه در غزوهٔ طایف ملازم رکاب شدند لکن مسلمان نبودند، گفتند، به اعانت دین تو می‌آئیم و در خاطر داشتند که در اخذ غنیمت منفعتی برند، و شرح حال ایشان را نیز از این پیش اشارتی شد.

وفد بنی‌ثقیف

و هم در این سال عُرْوة بن مسعود ثقفی که از بزرگان بنی‌ثقیف بود به حضرت رسول آمد، و مسلمانی گرفت آنگاه رخصت جست تا به قبیله خویش شود.

رسول خدای فرمود: بیم آن است که مردم بنی‌ثقیف تو را هلاک کنند.

عروه عرض کرد که: قوم من اگر مرا در خواب بینند بیدار نکنند؛ و رخصت یافته راه طایف پیش داشت.

و بعد از ورود به طایف مردمان را بدین اسلام دعوت کرد، هیچ‌کس سخن او را پذیرفتار نگشت، لاجرم به سرای خویش شد و شب به پای برد، چون هنگام سپیده‌دم برخاست و از بهر نماز بایستاد و به اذان و اقامه بانگ برداشت یک تن از آن قوم بانگ او را بشنید و از کمینگاه خدنگی به سوی او بگشاد و آن بر مقتل عُرْوَه آمد

و درافتاد، و به وصیّت گفت: مرا در میان شهدا مدفون سازید و درگذشت.

پسر او اَبُومُلَیح و برادرزاده‌اش که وارث نام داشت جسد او را به خاک سپردند و از طایف بیرون شده به مدینه آمدند، رسول خدای ایشان را بنواخت و در نزد خویش بداشت.

بعد از قتل عُرْوَه، بنی‌ثقیف دانستند که رسول خدای از خونخواهی دست باز ندارد و با لشکرهای عظیم آهنگ ایشان کند و این کین بازجوید، لاجرم سخت بترسیدند و از بهر شوری مجلس بکردند و گفتند: محمد بی‌درنگ آهنگ جنگ ما کند و ما را نیروی مقاتلت او نیست، از آن پیش که لشکر برسد ما را باید بدو رسول فرستاد و زینهار جست و کار به صلح کرد و از آن پس مسلمانی گرفت و یکباره از بیم او آسوده شد.

پس به نزدیک عبدِ یالِیل بن عَمْرو بن عُمَیْر آمدند و عبدِ یالِیل[1] نیز در میان قوم مکانت و منزلت عُرْوَة بن مسعود داشت در خدمت او کمال خضوع و ضراعت تقدیم کردند و خواستار شدند که سفر مدینه کند و این فتنه برخاسته را بنشاند.

عبدِ یالِیل گفت: من این کار نکنم چه آن وقت که این کرده باشم مرا به مانند عُرْوَه بخواهید کشت.

ایشان در انجاح آرزو الحاح کردند، در پایان امر کار بر آن نهادند که از هر قبیله یک تن با او سفر کند، پس نه (۹) تن دیگر از اشراف قبایل با او همراه شدند و راه مدینه برگرفتند چون به قُبا رسیدند مُغَیرة بن شعبه را که از بنی‌ثقیف بود از ورود خود آگهی فرستادند.

مُغیره پیراهن خود را به دندان برگرفت و شتاب‌کنان به حضرت رسول همی شد تا این مژده برساند، در عرض راه ابوبکر او را دیدار کرد و حال بازدانست و از مغیره ملتمس گشت و گفت: این مژده را رها کن تا من برسانم و او را در پذیرفتن این مسئول سوگند داد.

لاجرم مغیره بماند و ابوبکر به حضرت شتافت و عرض کرد که: اشراف بنی‌ثقیف رسیده‌اند تا زینهار جویند و قوم جمله مسلمانی گیرند. پیغمبر مغیره را با جماعتی پذیرهٔ ایشان فرستاد و در کنار مسجد از بهر ایشان قبه کردند و آن جماعت

---

۱. یالیل نام بتی بوده و با افزودن کلمهٔ عبد بر آن نام‌گذاری می‌کرده‌اند.

را فرود آوردند.

نخستین ایشان به حضرت رسول آمده به آئین خود سلام دادند و خدمت کردند، پیغمبر فرمود: تا ایشان را بدان قبه جای دادند و خالد بن سعدالعاص را به میزبانی ایشان برگماشت، و چون خورش و خوردنی از حضرت رسول به سوی ایشان می‌بردند و خالد پیش می‌نهاد آن جماعت از آن نخوردند، تا آن کس که آورده بود خود بخورد، آنگاه دست فرابردند.

و چون سخن صلح به میان آمد گفتند: ما به شرط صلح کنیم که صنم لات را سه سال در میان ما باقی بگذارند و آن را خراب نکنند، و ما اگر این نشود یک سال و اگر نه یک ماه باقی بماند.

پیغمبر فرمود: خدای‌پرستی با پرستش اصنام راست نیاید.

شرط دیگر آن بود که: ایشان را از نماز عفو فرماید.

پیغمبر فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیر نباشد.

شرط سیم آنکه: ایشان به دست خویشتن بتان را درهم نشکنند.

پیغمبر فرمود: از این شرط باکی نیست من خود کس فرستم تا در هم شکند. این وقت مسلمانی گرفتند و عهدنامه بنوشتند و چند روز از رمضان که در مدینه بودند روزه بداشتند. و بلال شام و سحر طعام بدیشان می‌برد تا آنگاه که آهنگ مراجعت کردند.

عثمان بن العاص اگرچه در میان ایشان از همه کوچکتر بود لکن دانشوری داشت و در آموختن علم حریص بود و از ابوبکر قرآن فرامی‌گرفت. لاجرم پیغمبر او را بر ایشان امیر کرد و فرمود اَبُوسُفیان بن حرب و مُغیرة بن شعبه با ایشان سفر طایف کنند، و بتخانه لات را ویران نمایند و لات را درهم شکنند و جمله بتان را پاره پاره کنند.

این وقت ابومُلَیح عرض کرد: یا رسول‌الله پدر من عُرْوَة بن مسعود چون از جهان می‌شد وام فراوان داشت اگر فرمائی از گنج خانهٔ لات وام او را بگذارند.

پیغمبر فرمود: روا باشد وام او را بدهند.

وارث بن اسود نیز برخاست و عرض کرد: پدر من اسود نیز از جهان بگذشت و قرض فراوان بگذاشت.

پیغمبر فرمود: پدر تو کافر بود قرض او را چگونه از مال مسلمین ادا کنند؟
عرض کرد: یا رسول‌الله این صلتی و تقربی است که با من می‌فرمائی چه قرض او بر من آمده است و او را مالی برابر دین نباشد.
پیغمبر فرمود: قرض او را نیز از خزانه لات بگذارند.
مع‌القصه اَبُوسُفیان و مُغیره به اتّفاق اشراف بنی‌ثقیف تا طایف براندند و تمامت قوم اسلام آوردند، آنگاه ابوسفیان و مُغیره بتکده‌ها را بکندند و بتان را بشکستند و گنجینهٔ بتان را برگرفتند. ابوسفیان خال ابوالمُلَیح بود چه خواهر او را عُروه در سرای داشت، پس قرضهای عُروه و دیون اَسود را برحسب حکم پیغمبر از خزانه لات بداد، و آنچه بر زیادت بود به حضرت مدینه حمل داد.

قصّه تمیم داری

و هم در این سال ابن یَنْدی و ابن اَبِی ماریه که دو تن مرد نصرانی بودند به اتفاق مردی مسلمان که او را تمیم داری گفتند از بهر تجارت سفری کردند، در متاع تجارت تمیم داری نیز آئینه زرّین و مرسلهٔ ثمین بود.
هنگام مراجعت چون راه با مدینه نزدیک کردند تمیم داری را مرگ فرارسید، هنگام رحلت اموال خود را با آن دو مرد نصرانی سپرد تا تسلیم وارث کنند و جهان را وداع گفت. بعد از ورود مدینه او را تسلیم ورثه دادند و آن آینه و مرسله را از بهر خود مأخوذ داشتند. ورثه میّت گفتند: آیا در این سفر تمیم داری را زیانی و سرقتی عاید گشت. گفتند: نه، زیانی نرسید. گفتند: پس آن قلاده و آئینه چه شد؟ و ایشان را به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: موافق شریعت قسم یاد کنند که این سرقت نکرده‌اند. ایشان بی‌توانی سوگند یاد کردند و برفتند.
روزی چند برنگذشت که آن آینه و قلاده در دست ایشان ظاهر شد، این خبر به پیغمبر آوردند، رسول خدای منتظر حکم خداوند شد و آیات قبول شهادت اهل کتاب نازل گشت.

نزول آیات فحش

و هم در این سال آیات فحش نازل گشت. خداوند می‌فرماید: الزّانِیَة وَالزّانی فَاجْلِدُوا کلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِأئَةَ جَلْدَةٍ و لاتَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دینِ‌اللهِ اِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَلْیَشْهَدْ عَذابَهُما طآئِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ.[1] یعنی: زن زناکننده و مرد زانی را هریک صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، همانا این حکم از بهر آن کس است که محصن و محصنه نباشد چه حد محصن و محصنه رجم است، و محصن مردی است که او را زنی به عقد دایم یا به ملک یمین باشد، و محصنه زنی است که او را شوهری باشد.

این احکام را به شرح وافی آوردن شایسته کتب فقهیه است، چه این حکم‌ها در حق اشخاص گوناگون شود. چنانکه پنج (۵) کس را یک روز نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حاضر کردند و بر زنای ایشان گواهی دادند، و چون این معنی به تحقیق پیوست بفرمود: تا یک تن از ایشان را رجم کنند پس او را سنگسار کردند، و یک تن را بفرمود: تا صد (۱۰۰) تازیانه حد بزدند؛ و سیم را بفرمود تا نیم حد براندند و پنجاه (۵۰) تازیانه بزدند، و چهارم را تعزیر فرمود؛ و پنجم را بی‌آنکه پرسش فرماید رها ساخت.

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین پنج کس را یک عصیان بود کیفر ایشان از کجا گوناگون شد؟ فرمود: آن کس راکه رجم کردم محصن بود و آن راکه حد زدم محصن نبود، و آن دیگر بنده بود و عبد را نیم حد باشد، و آن راکه تعزیر کردم کودک است و بر کودک حد نباشد؛ لاجرم تأدیب کردم تا از چنین کار بپرهیزد، و پنجم راکه بی‌پرسش رها ساختم دیوانه است و دیوانگان را تکلیفی نباشد.

بالجمله خدای می‌فرماید: وَالَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ‌یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانینَ جَلْدَةً وَ لاتَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً و أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ.[2] یعنی: آنان راکه زنان محصنه و مردان محصن را به زنا نسبت کنند، و چهار (۴) گواه عدل بر سخن خود و اثبات این نسبت حاضر نسازند، هشتاد (۸۰) تازیانه بزنید و از آن پس هرگز شهادت ایشان را استوار ندارید چه ایشان فاسق‌اند و شرط قبول شهادت عدالت است.

چون حکمتهای یزدانی بیرون مدرکات انسانی است صدور این حکم بر

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۲.
۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۴.

جماعتی از اصحاب گران افتاد، عاصم بن عَدِیّ گفت: یا رسول‌الله جعلنی‌الله فداک اگر مردی از ما مرد بیگانه را بر شکم زن خود بیند تدبیر چیست؟ اگر باز گوید و به عرض رساند هشتاد (۸۰) تازیانه بایدش زد، و اگر از پی گواه برود تا چهار (۴) شاهد عادل بدست کند و این صورت را بدیشان بنماید آن مرد از حاجت خویش فراغت یافته و از پی کار خود شتافته.

رسول خدای را از گفتار او کراهت آمد، کنایت از آنکه در حکم خداوند کاوش کردن و چون و چند افکندن کار خردمند نیست. فرمود: ای عاصم خداوند چنین فرمان کرد.

عاصم گفت: صَدَقَ‌الله وَ صَدَقَ رَسُول‌الله و از مسجد بیرون شد. و گفت: اَللّٰهُمَّ افْتَحْ.

در این وقت عُوَیْمِر بن الحارث العجلانی که پسرعمّ او بود و به روایتی هلال بن امیه دُچار او شد، گفت: ای عاصم اینک شریک بن سمحا را بر شکم زن خود خوله بنت قیس بن محصن دیدم، عاصم گفت: واویلاه من از چنین روزه می‌ترسیدم، پس به اتفاق عُوَیْمِر روز جمعه دیگر به حضرت رسول آمد و عُوَیْمر صورت حال را به عرض رسانید.

پیغمبر فرمود: اِتَّقِ‌اللهَ فی زَوْجَتِکَ وَابْنَةَ عَمِّکَ. بپرهیز از خدای در حق ضجیع خود که دخترعمّ تو است. عُوَیْمِر سوگند یاد کرد که شریک را در بطن او یافتم و چهار ماه است با او هم بستر نشده‌ام و اینک حامل است.

[ملاعنه کردن عُوَیْمر و همسرش در حضور پیامبر ﷺ]

رسول خدای خوله را طلب کرد و فرمود شوهر تو چه می‌گوید؟ گفت: یا رسول‌الله شریک نزیل ماست به خانه ما فرود آمده، و از ما قرآن می‌آموخت و بسیار بود که شوهر من شریک را نزد من می‌گذاشت و بیرون می‌شد، نمی‌دانم در این باب غیرتی او را عارض شده یا بخلی از نفقهٔ من دامنگیر گشته که مرا بدین تهمت آلوده می‌کند.

عُوَیْمِر گفت: وَاللهِ لَقَد رَاَیْتُهٰا فی بَطْنِها. سوگند با خدای که شریک را بر شکم او دیدم.

این وقت خداوند آیت لعان فرستاد: قالَ‌اللهُ تعالیٰ: وَالَّذینَ یَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ اِلّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ وَالْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ‌اللهِ عَلَیْهِ اِنْ کانَ مِنَ الْکاذِبینَ، وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ، وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ‌اللهِ عَلَیْها اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ.[1] می‌فرماید: آنانکه زنان خود را رمی می‌کنند و به زنا نسبت می‌دهند، و گواهی بر این سخن ندارند واجب است بر هریک از ایشان که چهار گواهی دهند به خدا، یعنی در قذف زن خود به زنا سخن به صدق کند و هر گواهی که مؤکد به سوگند است به جای شاهدی است، و در کرّت پنجم لعنت خدای را بر خود فرود آرد که در قذف زن سخن به کذب نکرده است، و نیز از آن زن حکم حد برخیزد، اگر چهار کرّت به خدای گواهی دهد که شوهر او از دروغگویان است، و در کرّت پنجم غضب خدای را بر خود فرود آرد، اگر شوهر او در قذف او سخن به صدق کرده است.

مع‌القصه چون آیات لعان بیامد رسول خدای فرمود: اکنون ملاعنه کنید، گفتند: بفرمای تا چگونه صیغهٔ لعان جاری کنیم. پس پیغمبر ایشان را رو به قبله بداشت و به روایتی عُوَیْمِر را بر منبر صعود داد و برحسب فرمان بدین‌گونه سخن کرد. نخست گفت: اَشْهَدُ اَنَّ خَوْلَةَ زانِیَةٌ وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ. و در ثانی گفت: اَشْهَدُ بِاللهُ اِنّی رَاَیْتُ شَریکاً عَلی بَطْنِها وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ؛ و در کرّت سوم گفت: اَشْهَدُ اَنَّها حُبْلی مِنْ غَیری وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ. و در کرّت چهارم گفت: اَشْهَدُ بِاللهَ اَنّی ماقَرْبَتُها مُنْذُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ.

چون سخن بدینجا رسید، پیغمبر فرمود: ای عُوَیْمِر از خدای بترس و دانسته باش که عذاب آخرت از دنیا صعب‌تر و سخت‌تر است، اگر در این قذف یقین نیستی طریق توبت گیر و حد مخلوق را با عقاب خالق به چیزی شمار مکن؛ چون سخن پنجم بگوئی لعنت خداوند بر تو واجب آید. گفت: سوگند با خدای که سخن به راستی کرده‌ام و خداوند مرا بر این سخن عذاب نکند. پیغمبر فرمود: اشارت به نفس خویش کن و بگوی. پس در کرّت پنجم گفت: لَعْنَةَ‌اللهِ عَلی عُوَیْمر یَعنی نَفْسَهُ

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۶ ـ ۹.

اِنْ کانَ مِنَ الکاذِبینَ فیما قال.

پیغمبر فرمود: بنشین و خَوْله را فرمان داد تا برخاست و با او خطاب کرد که اکنون تصدیق شوهر می‌کنی یا لعان می‌گوئی؟ گفت: لعان می‌گویم. پس نخستین گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ ما اَنَا بزانِیَةٍ وَ اَنَّ عُوَیْمِراً لِمَنَ الکاذِبینَ. در ثانی گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ اَنَّهُ مارَأی شَریکاً عَلی بَطنی وَ اِنَّهُ لَمِنْ الْکاذِبینَ. و در کرّت سیم گفت: اَشْهَدُ بالله انه مٰارَانی قَطُّ عَلی فاحِشَةٍ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ و در کرّت چهارم گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ اَنّی حُبلیٰ مِنْهُ وَ اَنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ.

چون سخن بدینجا رسید پیغمبر آغاز پند و موعظت فرمود و او را از خدای بیم داد و گفت: رسوائی دنیا از عقبی سهل‌تر است و عذاب مخلوق از خالق آسانتر، چون کلمهٔ پنجم گوئی خشم خدای تو را فروگیرد.

خوله لختی سخن نکرد آنگاه سر برداشت و گفت: شوهر من این قذف به کذب بر من بندد.

پیغمبر فرمود: کلمه پنجم بگوی.

پس در نوبت پنجم گفت: اِنَّ غَضَبَ‌اللهِ عَلی خَوْلَهَ یَعْنی نَفْسَها اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ.

آنگاه رسول خدای در میان ایشان تفریق ابدی انداخت چنانکه فرموده است: المُلاٰعِنانِ لایَجْتَمِعانِ أَبَداً. و فرمود: فرزند او پدری ندارد از آن زن است و نباید مردم او را به زنا نسبت کنند. آنگاه فرمود: چون این زن فرزند بیاورد و سیه چرده بود و میان پشت او بزرگ باشد از شریک است، و اگر جعد موی و بزرگ ساق و خاکستر گونه بود از شریک نیست، چون بزاد آن کودک اشبه ناس با شریک برآمد. پیغمبر فرمود: لَوْلا الْأَیْمانُ لَکانَ لی وَلَها شَأْنٌ. یعنی: اگر این سوگندها نبود این زن را از اجرای حد و امضای سیاست معاف نمی‌داشتم.

همانا در صحیحین مسطور است که حدیث لعان از بهر هلال بن اُمَیّه واقفی بود.

و گویند چون آیه مبارکه: **اَلَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ.**[1] نازل شد، سعد بن عُباده گفت: یا رسول‌الله اگر کس، بیگانه‌ای را بر شکم زن خود و میان ران‌های او بیند اگر او را

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۴.

بکشد قصاص کنند، اگر بازگوید هشتاد (۸۰) تازیانه بزنند. اَفَلا یَضْرِبُهُ بِالسیّفِ. آیا جایز نباشد که او را به شمشیر دفع کند و قصاص نشود. فرمود: کَفی بِالسَّیْفِ شاهِراً یعنی: کفایت کند او را به شمشیر برهنه.

و نیز گفته‌اند که سعد بن عباده گفت: یا رسول‌الله اگر من در خانه خود درآیم و مردی بر شکم زن خود ببینم او را برنخیزانم، و از پی چهار گواه بروم این امری عجیب است، چه وقتی بازآیم او فارغ شده و رفته باشد، و چون بازگویم هشتاد (۸۰) تازیانه بر من زنند.

پیغمبر فرمود: یا مَعْشَرَ الْأنصارِ أَما تَسْمَعُونَ اِلیٰ ماقالَ سَیِّدُکُمْ. می‌شنوید این بزرگ شما چه می‌گوید. گفتند: او را ملامت مفرمای که مرد [ی] غیور است و جز یک زن به سرای نبرده، اگر او را طلاق گوید هیچ‌کس از ما جرأت نخواهد داشت که تزویج نماید.

سعد گفت: تن و جان من فدای تو باد، می‌دانم که این حقّ است و خدای فرستاده، لکن مرا عجب می‌آید.

فرمود: حکم خداوند این است.

روزی چند برنگذشت که پسرعمّ او هلال بن اُمَیّه از خرماستان خود به سرای خویش آمد و مردی را با زن خود بدید سخن نکرد و به نزد پیغمبر آمد، و قصه بگفت، اثر کراهت بر جبین پیغمبر ظاهر گشت.

هلال گفت: یا رسول‌الله می‌دانم که تو را از این سخن ناخوش آمد اما خدای داند که سخن به صدق کرده‌ام و از خدای فرج می‌طلبم.

پیغمبر قصد فرمود که او را حد بزند، انصار گفتند: این همان است که سعد گفت و اگر بر هلال حد جاری شود مردود الشّهادة گردد و نام ما را پست کند، این خطبی عظیم است.

این هنگام آثار وحی بر رسول خدای ظاهر گشت و آیت لعان نازل شد. پیغمبر فرمود: خداوند هلال را فرج داد و حکم به ملاعنه فرمود چنانکه مرقوم شد. تواند بود که بعد از نزول آیت اول هلال لعان گشت و بعد از او عُوَیْمِر و این هر دو شریک بن سمحا را با زن خود معاینه کردند.

سَرِیّه ابوبکر

و هم در این سال بعد از غزوهٔ تبوک یک تن اعرابی در حضرت رسول خبر باز داد که جماعتی در وادی‌الرّمل انجمن شده مواضعه نهاده‌اند که به اجانب مدینه تاختنی کنند، پیغمبر فرمود: کیست که دفع این گروه را میان بندد؟ گروهی از اصحاب صفه تقدیم این خدمت را تصمیم عزم دادند. آنگاه رسول خدای، ابوبکر بن ابی‌قحافه را طلب کرد و بر آن لشکر امارت داد، پس ابوبکر رفت تا راه با دشمن نزدیک کرد، در آن وادی احجار فراوان و درختان تناور بود، ناگاه دشمنان کمین بگشادند و از پس سنگها و درخت‌ها بیرون تاختند و با شمشیر کشیده بر مسلمین حمله بردند و جماعتی را با تیغ بگذرانیدند. مسلمانان هزیمت شدند و تا مدینه عنان بازنکشیدند.

سَرِیّه عمر

پیغمبر چون این بدانست دیگرباره لوائی ببست و عمر بن الخطّاب را سپرد. پس عمر با لشکر قصد ایشان کرد چون راه به پایان برد هم از آن شربت که ابوبکر را دادند در کام وی ریختند. دیگرباره مسلمانان جماعتی کشته و گروهی هزیمت گرفته باز مدینه شدند.

سَرِیّه عمروعاص

بعد از مراجعت عمر، عمرو بن العاص که خدیعت را محکم اساس بود خواستار این گیر و دار آمد. و رسول خدای مسئول او را به اجابت مقرون داشت. و فرمان امارت داد و با لشکری لایق بیرون فرستاد وی نیز بعد از مقابله و مقاتله شکسته شد و گروهی از مسلمین را پایمال هلاک و دمار ساخته باز تاخت.

فتح
وادی النّمل به دست علی علیه‌السلام

این هنگام رسول خدای لوای فتح از بهر عَلیّ مرتضی ببست و در حقّ او دعای خیر بگفت و او را تا مسجد احزاب به مشایعت برفت و ابوبکر و عمرو و عمرو بن ـ العاص را در تحت فرمان او بداشت و بفرمود تا با جمعی از لشکر آهنگ آن غزا کرد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از طریق وادی‌النّمل راه بگردانید و طریق عراق عرب پیش داشت، و همه شب راه می‌سپردند و همه روز بیرون طریق پوشیده می‌زیست.

چون راه با دشمن قریب افتاد لشکر را با صبر و سکون نصیحت کرد. عمرو بن العاص را فتح آن حضرت ناگوار می‌افتاد از این روی در میان لشکر فراوان فتنه می‌انگیخت، باشد که آرای مردم را متفرق و متشتت کند تا مردمان که به حکم رسول خدای به متابعت علی مأمور بودند سخن او را وقعی نگذارند و هر رأی که او زند ضعیف شمرند.

بالجمله علی مرتضی علیه‌السلام هنگام سپیده‌دمی بر سر دشمنان تاختن برد و تیغ در آن جماعت نهاده ایشان را کیفری به سزا بداد، و این هنگام جبرئیل علیه‌السلام بر رسول خدای فرود شد و سورهٔ مبارکهٔ **والعادیات** را بیاورد. ـ و چون از این پیش این سورهٔ مبارکه و تفسیر آن مرقوم افتاد به تکرار نپرداخت ـ، چنان مستفاد می‌شود که دو کرّت ابوبکر و عمر و عمروعاص بعد از هزیمت شدن ملازم خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شده‌اند و علی بر دشمنان ظفر جسته. بالجمله بعد از رسیدن جبرئیل، رسول خدای مردم مدینه را مژدهٔ فتح برسانید.

و چون امیرالمؤمنین راه با مدینه نزدیک کرد رسول خدای با گروهی از اصحاب او را پذیره شد، چون علی از راه نگران پیغمبر شد از اسب فرود آمد، پیغمبر فرمود: همچنان سوار باش که خدا و رسول از تو راضی باشند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام از در شادیانه بگریست.

پیغمبر فرمود: اگر بیم نداشتم که امّت در تو آن گویند که نصاری در مسیح بن مریم گفتند سخنی چند می‌گفتم که هیچ جماعت بر تو نگذرد جز این که خاک قدمت را کحل دیده کند.

جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود

چون شهریزاد خدنگ اجل را آماج گشت، جوانشیر خداوند تخت و تاج آمد. و ملک عجم را نافذ فرمان گشت و طریق عدل و داد با مردمان سپرد، و خاطرها را از خویش خرسند و شاد بداشت و مدت یک سال کار پادشاهی داشت آنگاه رخت از این جهان بیرون برد.

وقایع سال دهم هجرت
رسول خدای از مکه به مدینه و
آن را «سنهٔ حجّة‌الوداع» گویند

سَرِیّه خالد

در سال دهم هجری رسول خدای، خالد بن ولید را فرمان کرد تا با جماعتی از لشکریان به اراضی مردم بنی‌الحارث بن کعب سفر کرده ایشان را سه کرّت به قبول اسلام دعوت کند، اگر پذیرفتار شوند مسائل شرعیه و قرائت قرآن را بر آن جماعت آموزگاری کند، و اگر سر از فرمان برتابند طریق مقاتلت و مبارزت سپارد.

چون خالد به میان آن جماعت در آمد سر اطاعت پیش داشتند. پس خالد در میان ایشان اقامت نمود و به تعلیم قوانین شریعت قیام فرمود و صورت حال به حضرت رسول مکتوب کرد:

بِسمِ‌اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

لِمُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ مِنْ خالِدِ بْنِ الوَلیدِ، السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ رَحْمَةُ‌اللهِ وَ بَرَکاتُهُ، فَاِنّی اَحْمَدُ اِلَیکَ الله اَلّذی لااِلهَ اِلّاهُ، و اَمّا بَعْدُ یا رَسُولَ‌اللهِ صَلَّی‌اللهُ عَلَیکَ فَاِنَّکَ بَعَثتَنی اِلی بَنی‌الحارِثِ بنِ کَعبٍ وَ اَمَرتَنی اِذا اَتَیتُهُم اَنْ لا اُقاتِلَهُم ثَلٰثَة ایّامٍ وَ اَنْ اَدْعُو هُم اِلی الاِسْلامِ ثَلٰثَة فَاِنَّ اَسْلَمُوا قَبِلْتَ مِنْهُم وَ اِنّی قَدِمْتُ عَلَیْهِم فَدَعَوْتُهُم اِلَی الْاِسْلامِ فَاَسْلِمُوا وَ اَنا مُقیمٌ اُعَلِّمُهُم مَعالِمَ الْاِسلامِ.

خلاصهٔ معنی آن است که: مرا به سوی قبیلهٔ بنی‌الحارث مأمور داشتی و حکم دادی که سه روز با ایشان مقاتلت نکنم و به سوی اسلام دعوت نمایم، برحسب فرمان تقدیم خدمت کردم و ایشان

مسلمانی گرفتند، اکنون ایشان را قوانین شریعت می‌آموزم.

پیغمبر پاسخ او را بدین‌گونه نگار داد:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ خالِدِ بْنِ الْوَلیدِ. سَلامٌ عَلَیْکَ، فَاِنّی أَحْمَدُ اِلَیْکَ‌اللهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلّا هُوَ أَمّا بَعْدُ فَاِنَّ کِتابَکَ جآنَنی مَعَ رَسُولِکَ یُخْبِرُنی أَنَّ بَنی‌الْحارِثِ قَدْأَسْلَمُوا قَبْلَ أَنْ یُقاتِلُوا. فَبَشِّرْهُمْ وَ أَنْذِرْهُمْ و أَقْبِلْ مَعَهُمْ وَلْیُقْبِلْ مَعَکَ وَفْدُهُمْ وَالسَّلامُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَةُاللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

فرمود: فرستادهٔ تو برسید و کتاب تو را برسانید از اسلام بنی‌الحارث آگهی حاصل شد جماعتی از ایشان را به اتفاق خود حاضر حضرت کن.

لاجرم صنادید آن قوم سفر مدینه کردند و بعد از ورود، قیس بن حصین با چند تن از بزرگان قوم در مجلس رسول خدای درآمده گفتند: **اَشْهَدُ اَنْ لااِله اِلّااللهُ وَ انَّکَ رَسُولُ‌اللهِ.**

پیغمبر فرمود: گواهی می‌دهم به یگانگی خدا و رسالت خویش. آنگاه قیس بن حصین را بر آن گروه ریاست داد و به مراجعت فرمان کرد.

و از پس آن عمرو بن حَزَم انصاری را به امارت آن قبیله اختیار فرمود و حکم داد: تا در میان آن گروه اقامت کرده تعلیم شرایع کند، و اخذ زکوة فرماید. عمرو در میان ایشان ببود تا مدت چهار (۴) ماه سپری شد، آنگاه رسول خدای از این جهان تحویل داد.

آمدن
عَدِیّ بن حاتم به مدینه

و هم در این سال عدی بن حاتم مسلمانی گرفت.

و آن چنان بود که بعد از آنکه خواهرش اسیر شد ـ بدان شرح که مرقوم افتاد ـ پیغمبر او را آزاد ساخت، بی‌توانی بسیج سفر شام کرد و برادر خود عدی را دیدار نمود و او را از حال خویش آگهی داد. عَدِی با خواهر سخن به شوری کرد و گفت: انجام کار مرا با محمّد چگونه می‌بینی؟ گفت: چنان دانم که ایمنی این جهان و آن

جهان جز در خدمت محمّد به دست نشود، نیکو آن است که بی‌درنگ به حضرت او شتاب گیری.

عَدِیّ سخن او را قرین صلاح و فلاح دانسته بسیج سفر کرده به مدینه آمد، و همچنان به مجلس رسول خدای دررفت. پیغمبر فرمود: چه کسی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک عَدِیّ بن حاتم.

پیغمبر چون نام او را بشنید از جای برخاست و به سوی خانهٔ خویش رهسپار گشت. عَدِیّ نیز از قفای پیغمبر راه برداشت، در عرض راه پیرزنی بر رسول خدای ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد. پیغمبر بایستاد تا کار او را به نظام کرد. عَدِیّ با خود اندیشید این روش پادشاهان نباشد که از بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند؛ بلکه این خوی پیغمبران است. چون امر او به کران[1] رفت و به خانه درآمد، و ساده‌ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را نشستن فرمود، چندانکه عَدِیّ کناره گرفت پذیرفته نگشته. پس عَدِیّ را بر وساده جای داده خود بر خاک نشست، این نیز ضمیر عدی را در استواری رسالت آن حضرت تحریک داد.

آنگاه فرمود: تو چه کیش داشتی و به چه کار روزگار می‌گذاشتی؟ عدی از این سخن در خاطر نهاد که او پیغمبر مرسل است. آنگاه فرمود:

> ای عدی قلّت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد، سوگند با خدای که زود در میان ایشان چندان مال فراوان شود که مردمان پذیرفتن آن را مکروه دارند.
>
> و همچنان کثرت دشمنان و قلّت دوستان تو را تهدید نکند، سوگند با خدای که چون روزگار داراز یابی نظاره خواهی کرد که مسلمانان بسیار شوند، و اعادی اندک باشند چندانکه از قادسیه پیرزنی یک تنه برنشیند و طواف خانهٔ کعبه کند و از هیچ‌کس بیمناک نباشد جز از خدای باری.
>
> و همچنان از این سلطنت که در میان اعدا متداول است هراسناک مباش. سوگند با خدای زود باشد که کوشکهای سفید بابل را به دست

---

۱. کران: پایان

مسلمین گشاده بینی.

بعد از این سخنان عدّی مسلمانی گرفت و از او حدیث کنند که از این اخبار که پیغمبر اخبار فرمود فتح بابل و گشودن قصور کسری را در مداین نظاره کرد، همچنان سفر زنان را یک تنه از قادسیه به مکه نگران شد.

بالجمله گویند: رسول خدای صنمی از زر سرخ در گردن عَدِیّ نگریست، پس این آیت قرائت کرد: اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ و رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ[1].

وفد سلامان[2]

و هم در این سال هفت (۷) تن از قبیلهٔ سلامان به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند و قاید آن جماعت حبیب [ابن عمرو] سلامانی بود و بعد از اسلام به مرابع خویش مراجعت نمودند.

وفد بنی‌طی

و هم در این سال زیدالخیل بن المُهَلْهَل از بنی‌نَبْهان با چند تن از بنی طی به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند، زید عرض کرد. منّت خدای راکه به وجود تو ما را مؤیّد ساخت و دین ما را معصوم داشت، هیچ روش ازکیش تو بهتر ندانسته‌ایم و عجب دارم از عقول خود و مردم خود که سنگی را ستایش همی کردیم.

رسول خدای فرمود: این عقیدت هر روز در شما بر زیادت خواهد شد و هریک از ایشان را پنج (۵) اوقیه سیم عطا فرمود، و زیدالخیل را «زیدالخیر» نام نهاد و او را دوازده (۱۲/۵) اوقیه و نیم اوقیه سیم داد، و رخصت مراجعت فرمود.

به روایتی آنگاه گفت: هر مرد راکه از عرب نزدیک من به فضل یاد کردند چنان دیدم جز زیدالخیل راکه از آنچه اصغاکردم افزون یافتم، و چون زیدالخیل از مدینه

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۱: آنان احبار و راهبان را در برابر خدا قرار دادند.
۲. سلامان خاندانی بزرگ از قبیلهٔ قُضاعه است.

گرمای تابستان در ما اثر کرده و از کثرت گفت و شنود جانها به لب آمده این کار را به فردا افکنیم، و از جای جنبش کردند و سخن بر آن نهادند که فردا کتاب «زاجره» و «جامعه» را حاضر کرده نگران شوند.

لاجرم صبحگاه دیگر تمامت اهل نجران انجمن شدند، چون سیّد و عاقب کثرت مردم را دیدار کردند از قرائت جامعه پشیمان گشتند، چه دانسته بودند سخن حارثه به صدق است، پس سید گفت: ای حارثه از کثرت سخن مردم را ملول کردی و نمی‌گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: همانا تو و عاقب حق را پوشیده می‌دارید.

عاقب گفت: ما نمی‌گوئیم محمّد پیغمبر نیست لکن بر قوم خود پیغمبر است و آن پیغمبری که حارث و حاشر است و فرزندش جهان را فروگیرد احمد است که او را فرزند خواهد بود و فرزندهای نرینه محمّد وفات کردند.

حارثه گفت: سوگند با خدای که احمد و محمّد دو کس نباشد و آن فرزند که جهان بگیرد از نسل دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ اوست، و اگر از این سخن شما را شکی و ریبی است «جامعه» حاکم و شاهد است.

از این سخن به یک بار از مردمان فریاد برخاست که «الجامعه، الجامعه» و آن جماعت چنان می‌دانستند که حق با سید و عاقب است.

بالجمله ابوحارثه غلام خود را بفرمود تا برفت و «جامعه» را که کتابی بس بزرگ بود بر سر حمل داده بیاورد. حارثه نیز فرصتی به دست کرده کس بفرستاد و فرستادگان پیغمبر را آگهی داد تا در آن مجلس حاضر شدند. پس سید و عاقب و حارثة بن آثال به نزد ابوحارثه آمدند و کتاب را فراگرفتند و مردمان از قفای یکدیگر انبوه شدند و رسولان پیغمبر بایستادند، ابوحارثه کتاب «جامعه» را بگشود از آنجا صحیفه آدم صفی را که محتوی بر علم ملکوت و علم موجودات زمینی و آسمانی و امور این جهانی و آن جهانی بود برآورد. سید و عاقب بدایت به قرائت کردند و در مصباح دویم از فصول آن کتاب این کلمات را بدین‌گونه یافتند:

بِسْمِ‌الله الرَّحمن الرَّحیم.

اَنَّاالله لااله‌اِلّاانَا الحیُّ القَیومُ مَعَقِّبُ الدُّهور و فاصِل الاُمور سَبَّبتُ بِمشیَّتی اَلاسبابَ و ذلَّلت بقُدرتی الصِّعاب، فَانا العزیزُ الحکیمُ الرَّحمنُ الرَّحیمُ اَرحم واَترَحَّمُ

سبقت رَحمتی غَضَبی و عَفوی عُقُوبتی خلقتُ عِبادی لعبادَتی و الزَّمْتُهُم حُجَّتی الّا و اِنّی باعثٌ فیهم رُسُلی و مُنزِّلٌ علیهم کُتُبی اُبْرِمُ ذلکَ مِن لَدن اوّل مَذکُور من بَشرٍ الی اَحمد نَبیّی و خاتم رُسُلی ذاک الَّذی اَجعلَ عَلیه صَلواتی و اَسلُکُ فی قَلبه برکاتی و بِهِ اُکمِلُ اَنبیآئی و نُذُری قال آدمُ الهی مَن هولاء الرُّسُلِ و من احمدَ هذا الَّذی رَفعت و شَرفتَ؟ قال کُلٌّ من ذُرِّیَّتِکَ و احمدُ عاقِبهم و وارثهُم. قالَ ربِّ بم اَنت باعِثُهُم و مُرْسِلُهم، قال بِتَوْحیدی، ثُمّ اَقتفی ذلک ثَلْثِ مائَةٍ و ثَلْثینَ شَریعةً اَنظَمُها و اَکملُها لاحمد جَمیعاً فاَذنتُ لمن جاءَنی بِشَریعةٍ فیها مَع الایمانِ بی وَ بِرُسُلی ان اُدخله الجنَّة.

یعنی: منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست، زنده و جاویدم بـه ذات و آفرینندهٔ جهانیانم، هر زمانی از پس زمانی و حق را از باطل ظاهر سازنده‌ام و هـر سببی را به ارادهٔ خود سببیّت داده‌ام، هر دشواری به قدرت من آسان است، پس منم خداوند بخشایندهٔ بخشندهٔ پیشی گرفته، رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را برای بندگی خود آفریدم و تمام کردم حجّت خود را بر ایشان، همانا برمی‌انگیزم پیغمبران خود را در میان عباد و کتب خود را بر ایشـان می‌فرستم، از زمان اول بشر که آدم است تا منتهی شود به احمد که خاتم انبیاست، و او پیغمبری است که درود بر وی می‌فرستم و برکات خود را در دل او جای می‌دهم و پیغمبران و بیم‌کنندگان خود را به وجود او کمال می‌بخشم، آدم ﷺ عرض کرد: الهی کیستند انبیا و کدام است احمد؟ که او را رفیع و شریف ساختی. فرمود: این جمله از فرزندان توأند و احمد خاتم ایشان است. عرض کرد: این پیغمبران از بهر چه برمی‌انگیزی؟ فرمود تا مرا به یگانگی بشناسند و ایشان را سیصد و سی (۳۳۰) شریعت خواهم آموخت و به نظم خواهم کرد، این جمله را برای احمد، پس انهی کردم برای کسی که با شریعتی از آن شرایع نزد من آید و اقرار به یگانگی من کند و پیغمبران مرا باور دارد او را داخل بهشت کنم.

از پس این کلمات نیز در مصباح دویم از این کتاب چنین رقم بود.

اِنّ‌الله تَعالی عَرضَ عَلی آدم مَعرفة الانبیاء و ذُرِّیتِهم و نَظَرَ الیهم آدمُ ثُمّ قال ماهذا لَفْظُه: ثُمّ نَظر آدمُ الی نور قَدلَمَعَ فسدَّالجَوَّ المُنخرقَ فاخَذَ بالمطالِعِ مِنَ المشارِقِ، ثمّ سَری کذلک حَتّی طَبقُ المغارِبُ ثمَّ سماحَتّی بَلَغ ملکُوت السَّماءِ فنظَر فَاذا هو نُور

مُحمّدٍ رَسُول‌اللهِ و اذا الاَکنافُ به قَدتَضوَّعت طیباً، و اذاً انوارٌ اَربعةٌ قَد اکتَنَفَته عن یَمینه و شِماله و مَن خَلفه و امامه اَشبه شِیءٍ به اَرجاً و نُوراً و یَتلُوها انوارٌ من بعدها تَسْتَمِدُّ منها فاذا هِی شَبیهةٌ بها فی ضِیائها و عِظمها و نَشرها، ثمّ دَنَتْ مِنها فَتَکلَّلَتْ علیها و خَفت بها و نَظر فَاذاً انوارٌ من بعد ذلکَ فی مثل عَددِ الکَواکب و دُون منازل الاَوائل جُدّاً جُدّاً، و بعضُ هذه اَضوءُ من بعضٍ و هُم فی ذلک مُتفاوِتُون جُدّاً، ثمّ طلع علیه سوادٌ کالّلیل و کالسَّیل یَنْسِلُون من کُلّ وجهةٍ و أَربٍ، فاقبلَوا کذلک حَتّی ملاؤُالقاعَ والاُکُمَ فاذاهم اَقبح شیءٍ صُوراً و هیئَةً و اَنْتَنه ریحاً، فَبَهر آدمَ مارأی من ذلکِ، و قال یا عالم الغُیوب و غافِرالذُّنُوبِ و یا ذاالقُدرة القاهِرَة و الْمَشِیَّةِ الغالبةِ، مَن هذا الخلقُ السَّعیدُ الَّذی کَرَّمْت و رَفْعتَ علی العالمینَ و من هـذِه الانـوارُ المـنیفةُ المُکتنِفة له؟ فَاَوحیَ الله عزَّوجلَّ الیه یا آدمُ هذا و هؤلاءِ وَسیلَتک و وَسیلة من اسْعَدتُ من خلقی، هؤلاءِ السّابقونَ المُقرّبون و الشّافِعُون المُشْفَّعُون و هذا احمد سَیّدُهُم و سَیِّد بَرِیَّة اخترتُه بِعِلمی، و اشْتَقَقتُ اسمَهُ من اسمی فانا المحمُود و هو محمَّدٌ، و هذا صَنْوه و وصیُّه آزرْتُه به و جَعلتُ برکاتی و تَطهیری فی عَقِبه، و هذه سَیِّدةُ اِمائی و البَقِیَّةُ فی عِلمی من احمد نَبیّ، و هذان السِّبطان و الخلفانِ لَهُم و هذه الاَعیانُ المُضارِعُ نُورها اَنوارها بقیَّةٌ مِنهم ألا اِنَّ کُلّاً اِصْطفیتُ و طَهَّرْتُ، و علی کلّ بارَکْتُ و ترحَّمت فکُلّاً بعلمی جَعلتُ قُدوة عِبادی و نُور بلادی.

و نَظر فاذا شَبحٌ فی آخرهم یَزهر فی ذلک الصَّفیح کما یَزْهَرُکوکبُ الصُّبح لاهلِ الدُّنیا، فقال‌اللهُ تبارک و تعالی و بعبدی هذاالسَّعید اَفُکُّ عَن عِبادی الاَغلالَ و اَضَعُ عَنهم الاِصارَ، و اَملاءُ اَرضی به حَناناً و رَافةً و عدلاً کمامُلِئَت مِن قبله قَسوةً و قشعریَّةً و جَوراً، قال آدمُ رَبِّ انَّ الکریم من کَرَّمْت و اِنَّ الشَّریف من شرَّفْتَ، و حقّ یا الهی لمن رفعتَ و اَعْلَیت ان یَکُون کذلک فیاذا النِّعَم الّتی لاتَنقطِعُ و الاحسانِ الَّذی لایُحاذی و لایَنفدُ، بِمَ بَلَغَ عِبادک هُؤلاءِ العالُونَ هذه المنزلَة من شَرِف عَطائک و عَظیم فَضلِک و حِبائِکَ، و کذلِکَ مَن کَرَّمتَ من عِبادک المُرسَلینَ؟

قالَ‌اللهُ تَبارک و تَعالی: اِنّی اَناالله لااِلَه‌الّااَنَا الرَّحمنُ الرَّحیمُ العَزیز الحَکیمُ عالمُ الغُیُوب و مُضمَراتِ القُلُوب، اَعْلِم مالم‌یَکن ممّایکُون کَیف یَکُون و مالایَکُون کَیفَ لَوْکان یَکون، و اِنّی اَطَّلَعتُ یاعَبدی فی عِلمی علی قُلُوب عِبادی فلم اَرَفیهم اَطوعَ لی و لااَنصحَ لخَلقی من اَنبیائی و رُسُلی، فَجَعَلْتُ لذلک فیهم رُوحی و کَلِمَتی و

الزَمْتُهَم عِبآء حُجَّتی و اصْطَفیتُهُم علی البَرایا بِرِسالتی و وَحیی، ثمَّ القَیتُ بِمکاناتِهِم تِلکَ فی مَنازِلِهم حَوامَّهُم و اَوصِیآءَهُم من بعد فَاَلحَقْتُهُم بِانبیائی و رُسُلی و جَعَلتهم من بعدِهِم ودائِعَ حُجَّتی والاُساةَ فی بَرِیَّتی لاجْبُرَ بهم کَسرَ عِبادی و اُقیمَ بهم اِوَدَهُم، ذلک اِنّی بهم و بِقُلُوبهم لَطیفٌ خبیرٌ. ثمّ اَطَّلَعتُ فی قلوبِ المُصْطَفین من رُسُلی فم اَجدِ فیهم اَطوعَ لی و لااَنْصَح لخلقی من محمّدٍ خیرتی و خالصَتی فاختَرتُه علی علمٍ و رَفعتُ ذکرهُ الی ذِکری، ثمَّ وَجَدْتُ قُلوب حامَّتِهِ اللّاتی من بعده علی صِبْغَة قَلبِهِ فَالحقتُهُم به و جَعَلتُهم وَرَثَة کِتابی و وَحیی و اَوْکارَ حِکمتی و نُوری و آلیتُ بی اَن لااُعَذِّبَ بِناری من لَقِینی مُعتصِماً بِتَوحیدی و حَبل مَوَدَّتِهِم اَبداً.

می‌فرماید: خداوند ذریّت ابوالبشر را بر وی عرضه شناس داد، ناگاه نوری درخشنده نگریست که مشرق و مغرب را فروگرفت و به ملکوت آسمان برآمد، چون نیک نگران شد نور محمّد بود و جهان را خوشبوی ساخت و چهار نور دیگر از یمین و شمال و خلف و امام آن نور هویدا بود که از همه ذریّت آدم با او شبیه‌تر بود، آنگاه نورهای دیگر نگریست که از این انوار مدد می‌گرفتند و در بزرگواری شبیه به نور محمّد بودند، و بدان انوار احاطه کردند و از پس آن انواری به شمار ستاره‌های آسمان نگریست که مکانت آن انوار نداشتند، و بعضی از بعضی روشن‌تر بودند. آنگاه ظلمتی چون شب پدیدار گشت که مانند سیل از هر سوی همی درآمد تا زمین را به زشت‌تر صورتی آکنده ساخت، آدم را حیرتی فروگرفت و عرض کرد: ای خداوند قاهر قادر کیستند این بزرگان که برگزیده از جهانیانند؟ و چه کَسَند این انوار که او را فروگرفتند؟ خطاب رسید که: ایشان وسیله تو و سعادتمندان خلایقند و ایشان مقرّبان منند که شفاعت ایشان در حقّ عاصیان پذیرفته است، و این نور بزرگ احمد است اشرف ایشان و اشرف خلایق او را برگزیدم به علم خود و اسم او را از نام خود مشتق ساختم، من محمودم و او محمّد و آن دیگر وزیر و وصیّ اوست که عصمت و برکت خود را از پی او درآوردم، و آن دیگر اشراف کنیزان و وارث علوم من است و دختر احمد پیغمبر من است، و آن دو دیگر فرزندزادگان و خلیفهٔ ایشانند و نورهای دیگر که محیط این انوارند وارث علوم ایشانند و من همه را برگزیده‌ام و معصوم داشته‌ام و همه را به علم خود پیشوائی داده‌ام؛ و روشنی شهرهای خویش ساخته‌ام.